

انقلاب و ضد انقلاب

پنجاه سال

بیاموزیم

منجانیح
Manjanigh

تاریخ مفقود شوراهای ۵۷ . جلد دوم

از ضدانقلاب بهمن ۵۷ پیاموزیم

تاریخ مفقود شوراهای ۵۷
(جلد نهم)



کتاب منجیق

از ضدانقلاب بهمن ۵۷ بیاموزیم
تاریخ مفقود شوراهای ۵۷ (جلد دوم)

نوبت انتشار: اول

تاریخ انتشار: بهمن ۱۴۰۳، فوریه ۲۰۲۵

ناشر: منجیق

هرگونه استفاده‌ی غیرانحصاری از انتشارات «منجیق»، حتا بدون ذکر منبع، آزاد است
«منجیق» آنچه را در خدمت مبارزه‌ی ستمدیده‌گان نداند، منتشر نمی‌کند

فهرست مطالب

۵	قراول رو به آینده از پایگاه بهمن
۱۲	از آوردگاه انقلاب و ضدانقلاب
۷۵	خیز بلند با قدم‌های کوتاه برای افتتاح جهنم
۱۰۲	ارگان‌های تجمیع و سازش ارتجاع
۱۱۰	حکمرانی از روی صندلی
۱۱۶	وهم‌های دموکراتیک و پرچم‌های سرخ
۱۲۶	عصر تثبیت جمهوری و پایان انقلاب
۱۳۲	گذشته‌ی رستگارشده و آینده‌ی منتظر

قراول رو به آینده از پایگاه بهمن ۵۷

در کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷» به امکاناتی پرداختیم که به میانجی انقلاب و سرنگونی انقلابی رژیم سلطنتی در جامعه نمایان شده بود. در آن کتاب از زبان کسانی که مستقیم در این امکان‌ها حضور داشتند به شوراهایی که در دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها، روستاها، پادگان‌ها، ادارات، مدارس و مناطقی مانند ترکمن صحرا، کردستان و روستاهای فارس و اصفهان و کمیته‌های محلات که در جریان انقلاب بهمن تشکیل شدند، پرداختیم. ارگان‌های انقلابی که اغلب با حضور غیرقابل کتمان نیروهای چپ و کمونیست شکل گرفتند اما هیچ‌کدام از احزاب و سازمان‌های چپ و کمونیست تاثیرگذار در آن دوران، این امکانات را ندیدند یا دیدند و جدی نگرفتند. اکنون در این کتاب تلاش می‌کنیم از منظری دیگر به همان ایام بازگردیم: از منظر ضدانقلابی که شعارها و فرم‌های خود انقلاب را علیه انقلاب به کار بست تا بتواند آن را سرکوب کند. روندی پیچیده، پر تنش و خونین که در جای جای آن امکان تغییر بنیادین اوضاع و سیر رویدادها وجود داشت اما چنین نشد. بنابراین هرچند در این کتاب تنها به فراخور موضوع به مسئله‌ی کمیته‌ها و شوراهای انقلابی اشاره خواهیم کرد اما از این‌رو عنوان فرعی جلد دوم تاریخ مفقود شوراهای ۵۷ را برای این کتاب

برگزیده‌ایم که تنها با مراجعه به آن کتاب و امکانات مستندشده در آن کتاب است که تصویر روند تصرف قدرت سیاسی توسط ضدانقلاب کامل‌تر می‌شود، در کنار امکانی که برای تصرف قدرت سیاسی برای نیروهای دیگری وجود داشت.

روایت غالب از بهمن ۵۷، روایتی باژگونه است. نه تنها روایت ضدانقلاب سرنگون‌شده یا جناح‌های گوناگون ضدانقلابی که با سرکوب انقلاب ۵۷ به قدرت رسید، بلکه حتا بخش اعظمی از روایات موجود در میان نیروهای انقلابی‌ای که سرکوب آنان بخشی از روند سرکوب انقلاب ۵۷ بود. در روایت سرکوب‌شده‌گان انقلاب ۵۷ نقش عمده را سرکوب نیروهای انقلابی دارد و تعقیب، بازداشت، تبعید و به ویژه کشتار وسیع انقلابیون در دهه‌ی شصت و النهایه تصفیه‌حساب با آنچه از نیروهای انقلابی در زندان باقی مانده بود در تابستان ۶۷. این روایت البته واقعی است اما غلبه‌ی آن و نادیده گرفتن سویه‌های دیگر سرکوب انقلاب، تمام مازاد رهایی‌بخش انقلاب ۵۷ را حذف و پنهان می‌کند. تفاوت ظاهرن بی‌آزار صورت‌بندی «شکست انقلاب» با «سرکوب انقلاب» در همین است. «شکست» مخاطره‌ای است که هر خیزش و قیام و انقلابی را تهدید می‌کند. هر انقلابی می‌تواند شکست بخورد و خطاهای نیروهای انقلابی در جریان مبارزه‌ای که به شکست آنان ختم شده است، سرنوشت‌ساز نیست. احتمالن از همین‌رو است که نیروهای انقلابی بازمانده از انقلاب ۵۷ اغلب تمایل دارند از «شکست» یا «مصادره»ی انقلاب و سرکوب انقلابیون سخن بگویند نه از سرکوب انقلاب. صورت‌بندی‌هایی که عاملیت اصلی را نه به نیروهای جبهه‌ی انقلاب که به برتری برنامه‌ریزی‌شده یا تصادفی ضدانقلاب می‌دهد.

از همین دست است شیوه‌ی اعلام وفاداری به انقلاب ۵۷. در اغلب گفتارهای موجود در میان نیروهای انقلابی آنچه که مشاهده می‌کنیم و به چشم می‌آید شکلی از مرور خاطرات نوستالژیک است در مورد روزهای پر شوری که در نهایت توسط پاسداران تباهی به خون کشیده شد. این تصویر به هیچ‌وجه غیرواقعی نیست و در نظر اول لاقبل با آن دسته از پشیمانان

سرافکنده مرزگذاری می‌کند که امروز ادعا می‌کنند تکلیف آن انقلاب حتا پیش از «شکست» هم معلوم بود. پشیمانان و توبه‌کننده‌گان از گذشته‌ی انقلابی خودشان، می‌گویند مُهر «خمینی و هواداران او» چنان پای انقلاب ۵۷ خورده بود که هیچ امکانی وجود نداشت تا انقلاب سرنوشت دیگری داشته باشد. مواجهه با اینان البته از جنس دیگری است، مواجهه با اینان نه بر سر «انقلاب ۵۷» بلکه بر سر خود «انقلاب» است. بی‌دلیل نیست که تا چندی پیش بخش بزرگی از این‌دست مدعیان دل به شکاف‌های درون حکومت بسته بودند و سال‌ها دنبال بخش‌های «دموکرات» تر و «متعادل» تر و «معتدل» تر درون نظام حاکم می‌گشتند و همواره البته به در بسته می‌خوردند یا به شدت مشغول ساختن اتحادها و ائتلاف‌ها و «شورای مدیریت»‌هایی با سلطنت‌طلبان معتدل و اصلاح‌طلبان سابق براندازشده‌ی معتدل و چریک‌های سابق معتدل بودند و بعد که افق توهم‌آمیز هر «شکاف» و اصلاحی برای همیشه محو شد به صورت جمعی به شاهزاده‌ی بی‌تاج و تخت متوسل شدند تا خطای گذشته را در مقام پادوهای مقام شامخ سلطنتی حسابی جبران کنند. و البته برخی از آنان، بنا به جهت وزش باد، هم این بوده‌اند و هم آن، هم طرفدار مذاکره و مراوده با ماموران حکومتی در دوران معتدل سازندگی و اصلاحات و هم مدافع تغییر مدیریت شده با پشتیبانی «قدرت‌های جهانی» در دورانی که احساس کرده‌اند جمهوری اسلامی رو به زوال می‌رود. طنز ماجرا اینجاست که روایت آنان از سرشت و سرنوشت انقلاب ۵۷ با روایت حکام جمهوری اسلامی مو‌فی‌زند. به همان اندازه که جناح‌های گوناگون جمهوری اسلامی در چهل و پنج سال گذشته تلاش کرده‌اند نقش و پایگاه و جایگاه نیروهای انقلابی را در انقلاب ۵۷ نفی کنند و روایتی تک‌خطی را، که از سخنرانی قم در خرداد ۱۳۴۲ آغاز و با هشدار «امام امت» به رییس‌جمهور و «گروهک‌های مسلح» در خرداد ۱۳۶۰ پایان می‌یابد، جا بیندازند، طیف پشیمانان و سرافکننده‌گان نیز در تلاش بوده‌اند نقش خمینی و هواداران او را چنان عمده کنند که نقطه‌ی تمرکز بحث را تغییر بدهند و او را «رهبر»

تمام نیروهای انقلابی جا بزنند که در روایت دست‌کاری‌شده‌ی اینان همگی رهبری «امام امت» را پذیرفته بودند. در روایت آنان اگر باید از «خطا»یی صحبت کرد نه در ارتباط با نبرد سرنوشت‌ساز میان انقلاب و ضدانقلاب بعد از سرنگونی حکومت پهلوی است، بلکه «خطا»ی اصلی مربوط به خود انقلاب است. درست به همین شکل است که جریان‌های متخالف و به ظاهر متضاد ضدانقلاب در امتداد یک خط تاریخی و طبقاتی به هم می‌رسند و منطق مشترک آنان آشکار می‌شود. چنان‌که اگر روایت آنان از «انقلاب ۵۷» یکی است از دی ۹۶ و آبان ۹۸ هم روایت مشترکی دارند. در روایت جناح مستقر ضدانقلاب حاکم، مردم دی و آبان عمال عربستان سعودی و آمریکا و اسرائیل و تحریک‌شده‌گان رسانه‌ها و اپوزیسیون متخاصم بودند و جناح به حاشیه‌رانده‌شده‌ی ضدانقلاب حاکم مردم دی و آبان را تحریک‌شده‌گان توسط نیروهای نظامی درون حاکمیت می‌دانند که در نهایت توان مدیریت تحریک‌شده‌گان را نداشتند و ضدانقلاب مستقر در «تبعید» نیز مردم دی و آبان را نه سوژه‌های مداخله‌گر، بلکه توده‌ی آماری ای می‌دانند که با اتکا به «وجود» آنان باید با قدرتهای خارجی وارد مذاکره شد و «حضور» و «تبعات حضور» آنان را مدیریت کرد. در تمام این اشکال ظاهرن متفاوت رویکرد به دی و آبان، آنچه که مشترکن نفی می‌شود، مورد تردید قرار می‌گیرد و حضور آن تنها موجد خطر و خسران است، مردمی‌اند که سوژه‌های راستین دی و آبان بوده‌اند. قیام ژینا در سال ۱۴۰۱ به یک معنا تمام این نیروهای ظاهرن متخالف را از وضعیتی نجات داد که در آن امکان تحرک سیاسی خودشان را از دست داده بودند و اینک با بازگشت طبقه‌ی متوسطی که پیش از این پایگاه اصلی رای اصلاح‌طلبان بود و اکنون می‌توانست به بدنه‌ی «هشتگ-برانداز» تبدیل شود، آن موجود مقدس ناپدیدشده، آن «طبقه‌ی متوسط رهایی‌بخش» منفعل‌شده در محتوای نزاع طبقاتی سال‌های گذشته را از نو یافتند و این‌بار حول جناح‌های مختلف براندازی بسیج شدند و حب «ائتلاف» قورت دادند تا جایی که ائتلاف در بالا از همان بالا شکست و پاره شد.

قیام ژینا برای این دار و دسته‌ها فرصتی بود برای کودتا علیه منطقی که در دی ۹۶ و آبان ۹۸ وجود داشت.^۱

پس روشن است که وقتی به فاصله‌ی چهل و پنج سال از انقلاب بهمن حرف می‌زنیم، بحث به هیچ‌وجه تنها در مورد رویدادی در گذشته نیست. بحث در مورد بهمن ۵۷ بی‌واسطه، بحثی در مورد آینده است یا لااقل برای سیاست‌رهایی‌بخش باید چنین باشد. نوشتیم که گونه‌ی وفاداری به انقلاب ۵۷ خود مسئله‌گون است. رویکردهای نوستالژیک به انقلاب بهمن که پرده‌ی ساتری از وفاداری به خود پوشیده‌اند، در اغلب موارد نه به رخدادی رهایی‌بخش بلکه به چیزی شگفت در گذشته، چیزی به دست نیامدنی و دور از دسترس متعهد مانده‌اند. این تعهد به‌رغم ارزش آرمان‌گرایانه‌ی آن اما راهی به پیش نمی‌گشاید و حتا در اغلب موارد کاملن به چیزی علیه خودش بدل می‌شود. برای نمونه سازمان مجاهدین خلق ایران، به عنوان یکی از دو سازمان سراسری پیشتاز مبارزه‌ی مسلحانه که هم نقش اساسی‌ای در انقلاب ۵۷ دارد و هم بعد از سرنگونی سلطنت پهلوی از پایگاه توده‌ای عظیمی برخوردار بوده، هرگز از مشارکت خودش در انقلاب ۵۷ ابراز پشیمانی نکرده و همواره از انقلاب ۵۷ تجلیل کرده است. پس مشکل کجاست؟ مشکل اصلی دقیقن در صورت‌بندی سازمان مجاهدین خلق از انقلاب ۵۷ تحت عنوان «انقلاب ضدسلطنتی» آغاز می‌شود و تا توجیه خط مشی کنونی این سازمان به پشتوانه‌ی همان صورت‌بندی امتداد می‌یابد. انقلاب ۵۷ برای سازمان مجاهدین خلق نه در وجوه ایجابی و امکان‌های بهمن بلکه در وجه سلبی آن قابل تجلیل است، آنجا که سلطنت را به عنوان نیروی رقیب سازمان در همین امروز، نفی و از قدرت سلب می‌کند. در واقع صورت‌بندی و تجلیل از انقلاب ۵۷ تحت عنوان «انقلاب ضدسلطنتی»، به سازمان مجاهدین خلق این امکان را می‌دهد هم از سرمایه‌ی نمادین حضور در انقلابی که در وجه سلبی،

۱. در متن «یک جمع‌بندی پرولتری از قیام ژینا» در فلاخن شماره‌ی ۲۶۱ مفصل‌تر به قیام ژینا و ابعاد گوناگون آن پرداخته‌ایم. اما مختصر این‌که باور داریم فهم قیام ژینا با ارجاع به شکافی که دی ۹۶ در وضعیت ایجاد کرد و طبیعتن در تداوم خیزش‌ها و قیام‌های سال‌های اخیر با فهم قیام ژینا به عنوان نقطه‌ی آغاز تفاوتی ماهوی دارد.

یعنی سرنگونی سلطنت پهلوی پیروزمند بوده است، بهره‌مند شود، هم با تاکید بر حضور موثر این سازمان و خیل هواداران بعدی‌اش در این انقلاب خودش را در قامت نیرویی مطرح کند که قاعدتن باید قدرت را به دست می‌گرفت اما این امکان از او «دزدیده» شد، هم با تاکید بر «ضدسلطنتی» بودن آن انقلاب اعتبار رقبای سلطنت‌طلب را در مواجهه با جمهوری اسلامی و جایگزینی آینده به لحاظ تاریخی باطل اعلام کند و مهم‌تر از همه با تمرکز بر وجوه سلبی انقلاب ۵۷ اساسن وارد این مقوله‌ی بااهمیت نشود که سازمان مجاهدین خلق برای تمديد امکان‌های انقلاب باید چه می‌کرد، چه می‌توانست بکند و مرتکب چه خطاهایی شد. به این ترتیب سازمان مجاهدین خلق در روایت خودش از انقلاب ۵۷ نه تنها حتا «شکست» را نمی‌پذیرد و نیز مانند همیشه هیچ انتقادی را متوجه این سازمان نمی‌داند و مجاهدین خلق به پشتوانه‌ی «خون» و «فدا» و «مقاومت» در جایگاه حقیقت ایستاده‌اند، بلکه اساسن بحثی در مورد آینده نیز گشوده نمی‌شود. در روایت سازمان مجاهدین خلق، انقلاب ۵۷ خاطره‌ی تابناکی است مربوط به گذشته و باید در همان گذشته بماند. روشن است که صحبت از امکان‌های بهمن ۵۷ بلافاصله مجاهدین خلق را مانند تمام نیروهای انقلابی دیگر در مقطع بهمن ۵۷، در برابر این پرسش قرار خواهد داد که اگر امکان‌هایی در بهمن ۵۷ وجود داشت و در خود انقلاب وجود دارد، تاکتیک و استراتژی این سازمان برای تمديد آن امکان‌ها در گذشته چه بود و در آینده چیست؟ و البته پاسخ قطعن «رییس‌جمهور منتخب مقاومت» و لابی با سناتورها و نماینده‌های دست‌راستی کشورهای جهان نیست.

نوشتیم نوعی از وفاداری به انقلاب ۵۷ هم وجود دارد که در واقع وفاداری به انقلاب ۵۷ نیست، بلکه وفاداری به نوستالژی آن انقلاب است. این رویکرد، مانند هر رویکرد نوستالژیک دیگری، تصویری تخت از گذشته ارائه می‌دهد که بسیاری چیزها به نفع تصویر شکوهمند گذشته از آن حذف شده است. به همین دلیل است که انقلاب بهمن به سالگرد آن فرو کاسته می‌شود و سالگرد را تنها باید «گرامی» داشت. به این ترتیب این

رویکرد به شکلی متناقض‌نما بی‌آن‌که بخواهد در خدمت سیاست‌زدایی از انقلاب بهمن قرار می‌گیرد. از اهمیت گذشته حرف می‌زند اما در واقع ارزش گذشته نه در اهمیت آن بلکه در شکوه و جبروت تکرارناپذیر آن است. در این روایت هرچند نقش عمده را «سرکوب» به عهده دارد، اما سرکوب نیروهای انقلابی و نه خود انقلاب. به این‌واسطه در تداوم منطقی این روایت نیروهای انقلابی از خود انقلاب و روند آن تفکیک می‌شوند و سیمای اهورایی قربانیان یا جانفشانی را به خود می‌گیرند که در پیشروترین روایت‌ها بر سر «آرمان» ایستادند و جان فدا کردند. چنین است که فهم سرکوب نه از منظر تضاد و مبارزه‌ی طبقاتی که به گفته‌ی آن پیر فرزانه «تاریخ تمام جوامع بشری» بوده، بلکه از منظر نبرد میان جبهه‌ی حق علیه باطل اتفاق می‌افتد.

به این‌معنا وجه ایجابی انقلاب بهمن ۵۷ هم‌چنان رهایی‌بخش است چرا که تنها تاکید بر آن است که می‌تواند تمامی روایت‌های موجود را بحرانی کند و به پرسش بگیرد. پرسشی نه برای واکاوی گذشته بلکه برای ترسیم افق آینده. البته می‌توان شانه‌ها را بالا انداخت و هر امکان رهایی‌بخشی را در انقلاب ۵۷ نفی کرد، می‌توان دست‌ها را از جایگاه قربانی بالا گرفت و از شکست و مصادره‌ی انقلاب حرف زد. همه‌ی اینها هرچند می‌تواند موجب آسودگی خاطر و گریز از پذیرش مسئولیت شود اما توامان است با نپذیرفتن مسئولیت آینده. دفاع از امکان‌های انقلاب ۵۷ ولی به معنای دفاع از عاملیت کسانی است که سیاست رسمی پیشاپیش صلاحیت آنان را برای مداخله در سرنوشت خودشان مردود اعلام کرده است، تمامی به‌حاشیه‌رانده‌شده‌گان، مطرودان، فرودستان و حذف‌شده‌گانی که تصویر آنان از تمامی تصاویر رسمی و نیمه‌رسمی انقلاب ۵۷ حذف و زدوده شده، و اکنون همان بدن‌ها در جریان قیام‌ها و خیزش‌های سال‌های اخیر به خیابان و سیاست بازگشته‌اند. بدین‌معنا بحث در مورد انقلاب ۵۷ بحث در مورد گذشته نیست بلکه یافتن امکان‌های آینده در گذشته‌ای رستگارنشده و ناتمام است.

از آوردگاه انقلاب و ضدانقلاب

برای استخراج مازادی رهایی‌بخش از انقلاب ۵۷ و ترسیم سیمای حقیقی نبردی که انقلاب و جبهه‌ی انقلاب در آن سرکوب شد، نیاز داریم بیش از تمرکز بر مجموعه اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی ضدانقلاب خمینیستی، بر خطاها و اشتباه‌های تاکتیکی و استراتژیک نیروهای جبهه‌ی انقلاب تمرکز کنیم. پیش از این تلاش کرده بودیم در مقدمه‌ی کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷»^۱ برخی از این اشتباهات را گوشزد کنیم و در سخنرانی یکی از اعضای «منجیق» در اردیبهشت ۱۳۹۸ در استکهلم^۲ نیز تلاش شده بود با تمرکز بر رویکرد عمده‌ترین سازمان‌های انقلابی چپ، یعنی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر به مقوله‌ی

۱. این کتاب در واقع انتشار بخشی از گاهنامه‌ی شماره‌ی دوم منجیق بود که در دی ۱۳۹۰ با موضوع ویژه‌ی دموکراسی منتشر شده بود و بعد از خیزش دی ۹۶ تصمیم گرفته شد که به عنوان جلد اول کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷» در شهریور ۱۳۹۷ در شماییلی جدید منتشر شود.

۲. در سخنرانی‌ای که با عنوان «انقلاب و افسانه و افسون انتخابات آزاد» توسط هژیر پلاسچی و بابک فراهانی در اردیبهشت ۱۳۹۸ در استکهلم انجام شد، بحث پلاسچی به این مسئله می‌پردازد.

انتخابات بعد از انقلاب، یکی از اشتباهات با رجوع به اسناد و مدارک موجود بررسی شود.

در این متن با رجوع به برخی از قسمت‌های یکی از برنامه‌های تولید شده در گروه بسیج سیمای جمهوری اسلامی به نام «سرچشمه»، اسناد موجود در «صحیفه‌ی امام» که مجموعه آثار منتشرشده‌ی روح‌الله خمینی است، صورت‌مذاکرات شورای انقلاب و برخی اسناد دیگر تلاش خواهیم کرد در آینه‌ی برخی از اقدامات ضدانقلاب خمینیستی برای تسخیر قدرت سیاسی نشان دهیم در مقابل، نیروهای چپ انقلابی کدام وضعیت را نادیده گرفتند و آن اقدامات و این نادیده‌انگاری‌ها چگونه مسیر را برای سرکوب انقلاب ۵۷ و قدرت گرفتن ضدانقلاب خمینیستی هموار کرد.

در مقدمه‌ی کتاب «تاریخ مفقود شوراهاى ۵۷» تاکید کرده بودیم: «بازرگان و دولت او یک وظیفه‌ی اساسی پساانقلابی را بر دوش می‌کشیدند. مهم‌ترین وظیفه‌ی تاریخی و طبقاتی آنان این بود که انقلاب بهمن را «تمام» و مسیر را برای استقرار حاکمیت جدید هموار کنند. چنین بود که دولت بازرگان و همه‌ی زیرمجموعه‌های اداری آن، در طول دوران دولت موقت با تمامی قدرت‌های مردمی برآمده از انقلاب درگیر بودند. خصلت‌های لیبرالی آنها البته نمی‌گذاشت این وظایف را به تمامی به انجام برسانند [...] از این زاویه حتما می‌توان گفت مجموعه‌ی دولت موقت از ضدانقلاب خمینیستی که پشت آنها سنگر گرفته بود، عقب‌مانده‌تر بودند. اگر ضدانقلاب خمینیستی به خوبی درک کرده بود که برای سرکوب انقلاب و استقرار نظم حکومتی باید تا مدتی با آن همراه شد و شعارها و فرم‌های خود انقلاب را مصادره کرد و علیه انقلاب به کار بست، تصور بازرگان همانی بود که در برابر مدرسه‌ی رفاه به مردم گفت: «انقلاب تمام شد! به خانه‌هایتان بروید و بگذارید ما مملکت را اداره کنیم.»^۱

این مدعا را با استناد به اسناد و مدارک موجود بررسی و اثبات خواهیم کرد. غیر از «صحیفه‌ی امام» که تحرکات خمینی و «سازمان خمینی» را

۱. همان. ص ۱۷.

در مقطع انقلاب ۵۷ آشکار می‌کند، برنامه‌ی گفتگومحور «سرچشمه» از تولیدات گروه بسیج سیمای جمهوری اسلامی، غیر از محدود اپیزودهای مناسبتی، در مجموع دو خط اصلی را پی می‌گیرد: اول مرزگذاری دوباره با دشمنان به شمول چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق، حزب توده، کانون نویسندگان ایران، سلطنت‌طلب‌ها، بهایی‌ها، نهضت آزادی، طرفداران منتظری و دیگران و دوم مستند کردن تحرکات ضدانقلاب خمینیستی برای تسخیر قدرت سیاسی که به راستی «سرچشمه»ی استقرار چهل و شش ساله‌ی جمهوری اسلامی است. هرچند مطابق برنامه‌سازی‌های تاریخی دستگاه حکومتی این برنامه نیز به شدت آمیخته با تحریف و دروغ است اما از درون روایت‌های آن می‌توان نکاتی را بیرون کشید و از منظری جدید به آنها پرداخت. این متن البته ادعای بررسی مجموعه اقدامات ضدانقلاب بهمن ۵۷ برای تسخیر قدرت سیاسی را ندارد، که خود پروژه‌ی مفصل و جداگانه‌ای است، بلکه تلاش می‌کند خطوط عمده‌ی حرکت ضدانقلاب خمینیستی برای تصرف قدرت سیاسی به واسطه‌ی نهادها و ارگان‌هایی که از درون منطق انقلاب توسط ضدانقلاب ابداع شد، را در بهمن ۵۷ و ماه‌های سرنوشت‌ساز بعد از آن ترسیم کند.

ماجرای آن اندکی پیش از سرچشمه‌های «سرچشمه» باید آغاز کرد، از دورانی که روح‌الله خمینی و اطرافیانش در پاریس عزم خودشان را برای تسخیر قدرت سیاسی جزم کردند. این «اطرفیان» البته به فراخور زمان و توازن نیروها در چند ماه آخر سلطنت پهلوی دستخوش تغییر و تحولی چشمگیر بود و در نهایت به سازمان‌یابی قطعی و نهایی ضدانقلاب حول شخص خمینی منجر شد. تا پیش از مهر ۱۳۵۷ احتمالان خمینی و اطرافیانش افق نهایی سرنوشت سلطنت پهلوی و تصرف قدرت سیاسی را در پیش رو نمی‌دیدند، هرچند بوی زوال سلطنت پهلوی از سرپای وضعیت موجود هم معلوم بود. انواع نامه‌های سرگشاده و تحرکات اپوزیسیون «قانونی»، یعنی آن بخشی از اپوزیسیون که در فضای سال ۱۳۵۶ افعالش بیشتر از گذشته تحمل می‌شد، در چهارچوب خودش هم رادیکال‌تر از گذشته شده بود و

این همه نشانه‌های زوال قدرت استبدادی از یک سو و پیشروی جنبش اجتماعی از سوی دیگر بود. آنچه اما خمینی را متوجه خطر در پیش کرد نه تحركات اپوزیسیون «لیبرال» و «ملی» بلکه حوادثی بود که در شب شعر گوته و متعاقب آن در شب شعر دانشگاه صنعتی آریامهر اتفاق افتاده بود. این هر دو به معنای حضور اجتماعی جنبش کمونیستی‌ای بود که بخش‌های وسیعی از آن هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بودند و مذهبی‌هایشان بیشتر از سازمان مجاهدین خلق ایران هواداری می‌کردند تا از خمینی.^۱ خمینی که در مرداد ۵۶ و در پیامی از نجف خطاب به عموم مردم تصریح کرده بود: «من صریحاً اعلام می‌کنم که از این دستجات خائن، چه کمونیست و چه مارکسیست و چه منحرفین از مذهب تشیع و از مکتب مقدس اهل بیت عصمت به هر اسمی و رسمی باشد متنفر و بیزارم و آنها را خائن به مملکت و اسلام و مذهب می‌دانم.»^۲ و در ۲۹ مهر همان سال، یعنی تنها چند روز بعد از «شب‌های نویسندگان و شاعران ایران» (موسوم به ده شب گوته) در نامه‌ای خطاب به آیت‌الله سیدجلال‌الدین طاهری اصفهانی چنین از اوضاع ابراز ناامیدی کرده بود: «این جانب خوف یک شکست آخری برای روحانیت دارم که متأسفانه از وضع خودمان پیش خواهد آمد؛ مگر لطف خداوند تعالی ما را بیدار کند که با حسن تدبیر و عمل به وظایف بتوانیم مدتی دوام پیدا کنیم.»^۳ ناگهان با مرگ فرزندش مصطفی خمینی، آن عطیه‌ی الهی که را در انتظارش بود به دست آورد. به همین دلیل بود که در همان زمان مرگ مصطفی را «از الطاف خفیه‌ی الهی» دانست و بلافاصله بعد از آن خشم و کین خودش را از شب‌های گوته و حواشی آن در پیامی به «علما و ملت ایران» چنین بروز داد: «من ناچارم اعلام خطر بزرگی بکنم و ملت را از اغفال و خدعه اجانب و عمال آنها نجات دهم. این مسامحه اخیر دولت که نویسندگان را مجال نوشتن

۱. برای بحثی مفصل‌تر در این مورد می‌توانید به متن «روای آن ده شب پاییزی» در مونتاز دوم با عنوان «ده‌شبی‌ها: واقع‌گرایان خیالباف» مراجعه کنید.

۲. جلد ۳ صحیفه‌ی خمینی، ص ۲۰۳، قابل دسترسی در اینجا.

۳. جلد ۳ صحیفه‌ی خمینی، ص ۲۲۲، قابل دسترسی در اینجا.

و گویندگان را مجال گفتن داد حيله بزرگی است برای تطهیر شاه و وا نمودن کردن آزادی ادعایی؛ و جنایات را به گردن دولت - که آلتی بیش نیست - انداختن. نویسندگان نیز نمی‌توانند در این محیط خفقان و ارباب، هسته مرکزی جنایات را که شخص شاه است معرفی کنند؛ و شاید نویسندگانی از خودشان نیز باشند که در بین نویسندگان با شرف خود را جا بزنند و به دولت‌ها حمله کنند و بعضی جنایات را ذکر کنند، و مردم را از نقطه حساس جنایت و خیانت اغفال کنند، و اذهان ساده زودباور را منحرف کنند.^۱

مرگ مصطفی خمینی و تظاهرات در قم بعد از انتشار مقاله‌ی «رشیدی مطلق» و سپس تداوم این تظاهرات در چهل‌م‌های کشته‌شده‌گان در شهرهای مختلف، خمینی را متوجه این کرد که باید تلاش کند پایه‌های اجتماعی خودش را تقویت و در برابر دیگران قد علم کند. مجموعه نامه‌نگاری‌های او در این ایام حکایت از تلاش کسی دارد که به خوبی نقاط اتکای خودش را مشخص کرده و بر آنها متمرکز شده. از جمله ارتباط گسترده‌ای با انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا برقرار کرد، در ۲۴ بهمن نامه‌ی مفصلی برای آنها نوشت و به ایشان توصیه کرد: «سرلوحه هدفان اسلام و احکام عدالت پرور آن باشد؛ و ناچار بدون حکومت اسلامی عدالت خواه، رسیدن به این هدف محال است. [...] باید قشرهای غیراسلامی را که عقیده و عملشان برخلاف اسلام است و دارای گرایش به مکتب‌های دیگرند، هر نوع از آن باشد، به مکتب مترقی عدالت پرور اسلام دعوت کنید و در صورت نپذیرفتن، از آنها هر نوع که باشد و هر شخصیت که هست تبرا یا لاقلاً احتراز کنید. و باید جوانان ما بدانند تا معنویت و عقیده به توحید و معاد در کسی نباشد، محال است از خود بگذرد و در فکر امت باشد. و باید بدانند که تبلیغات دامنه‌دار کمونیسم بین‌المللی همانند تبلیغات پر سر و صدای امپریالیسم جهانی جز برای اغفال و استثمار توده‌های مستضعف نیست. باید این بوق‌های استثماری شکسته شود. [...] مطمئن باشید آنچه صلاح جامعه است، در بسط عدالت و رفع

۱. جلد ۳ صحیفه‌ی خمینی، ص ۲۶۰، قابل دسترسی در اینجا.

ایادی ظالمه و تامین استقلال و آزادی و جریان‌ات اقتصادی و تعدیل ثروت به‌طور عاقلانه و قابل عمل و عینیت، در اسلام به‌طور کامل می‌باشد و محتاج به تاویلات خارج از منطق نیست. و لازم است مراقب باشید با کمال دقت و هوشمندی که کسانی که التزام به اسلام ندارند به جمیع ابعادش ولو در اصلی از اصول با شما موافق نیستند، آنها را دعوت به التزام کنید؛ و اگر موثر نشد از شرکت دادن آنها در اجتماعات و انجمن‌های اسلامی احتراز کنید. [...] از اینکه در دستور اتحادیه، به‌هم‌پیوستگی همه دانشجویان مسلمان است [...] تقدیر می‌کنم [...] لازم است فعالیت‌های اسلامی و نشریات شما در ایران خصوصاً حوزه علمیه زنده قم و دانشگاه‌های بیدار، نشر و منعکس گردد تا قشر داخل و خارج به پشتیبانی هم دلگرم و با هم، هم‌صدا شوند و به همکاری با هم برخیزند.^۱ و نیز به‌طور مرتب هم با حوزه‌های علمیه در داخل ایران ارتباط گرفت، هم با روحانیون بلندپایه و هم با روحانیون جوان‌تر که هوادار او بودند و امورات او را پیش می‌بردند. او در ضمن از «دشمنان» نیز غافل نبود و به خوبی می‌دانست مبارزه با حکومت پهلوی کافی نیست، بنابراین برای نمونه در مورخ ۳۱ اردیبهشت ۵۷ در نامه‌ای به جلال‌الدین فارسی توصیه کرد: «اگر ممکن می‌شد با همت و نظارت جنابعالی و یا به مباشرت شما جزوهای مختصری نوشته شود در موضوع انحراف مکاتب مضره، و طبع و نشر شود بین جوانان ایران و خارج و عرب و عجم، خیلی به‌موقع است. و این‌جانب، در صورت عمل، در هزینه آن کمک می‌کنم انشاءالله.»^۲

با این‌وجود هرچند ماه‌های بین دی ۵۶ تا مهر ۵۷ به شبکه‌سازی و سازماندهی می‌گذرد، اما تنها با ورود به پاریس و شکل‌گیری سازماندهی متمرکزی از ترکیب اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج از کشور، طلاب جوان و وابستگان به اندک نیروهای اسلامی متشکل نظیر موتلفه‌ی اسلامی است که خمینی خیز بلند برای کسب قدرت سیاسی را در

۱. جلد ۳ صحیفه‌ی خمینی، ص ۳۲۱، قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۳ صحیفه‌ی خمینی، ص ۳۹۷، قابل دسترسی در اینجا.

دسترس می‌بیند و آغاز می‌کند. او و اطرافیان نزدیکش، که بعدها فهرستی از آنان در شمار اولین اعضای شورای انقلاب دیده می‌شوند، نه تنها به سرعت شبکه‌سازی و سازماندهی را آغاز می‌کنند، بلکه برای مدیریت نیروهای سیاسی برنامه می‌ریزند. هرچند ابراهیم یزدی در خاطراتی که نوشته است خودش را مبدع ایده‌ی تشکیل شورای انقلاب و پیشنهاددهنده‌ی آن به «امام» می‌داند اما حتا اگر این حرف درست باشد هم روندی که در ماه‌های بعد پیموده شد، نشان داد که خمینی و حلقه‌ی «مکتبی» پیرامونش از لیبرال‌های خوش‌خیال نهضتی و انجمنی باهوش‌تر و دقیق‌تر بودند. خمینی برای تشکیل شورای انقلاب به واسطه‌ی ابراهیم یزدی از یک‌سو مهدی بازرگان و از سوی دیگر مرتضی مطهری را به نوفل‌لوشاتو فرا می‌خواند. در حالی که بازرگان به سرعت خودش را به فرانسه می‌رساند اما به نظر می‌رسد مطهری شتاب چندانی برای رفتن ندارد و با چند هفته تاخیر در آبان به فرانسه می‌رود. در این مدت در چندین جلسه بازرگان پیشنهادات خودش را ارائه داده و فهرستی از اعضای پیشنهادی برای شورای احتمالی انقلاب را نیز به آیت‌الله ارائه کرده است.

نه تنها روح‌الله خمینی بلکه یکی از قشری‌ترین و مرتجع‌ترین روحانیون نزدیک به او، یعنی مرتضی مطهری نیز می‌دانست که هرچند طرد فوری و قاطع تمام نیروهای چپ و کمونیست، و به ویژه چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق، در اولویت مرزبندی‌ها قرار دارد اما باید تا مدتی لیبرال‌ها را از مذهبی تا سکولار مدیریت کرد، گرچه سازماندهی «سازمان خمینی» از همان پاریس، از راه دور و از بالای سر لیبرال‌ها در جریان بود. مرتضی مطهری و برخی طلبه‌های جوان تحت مدیریت او به‌طور دائم با ایران در تماسند و دستورات خمینی را به ایران منتقل می‌کنند. دستوراتی که در درجه‌ی اول توسط کسانی مانند محمد حسینی بهشتی، محمدجواد باهنر، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و عبدالکریم موسوی اردبیلی دریافت می‌شود و از طریق آنان به شبکه‌ی روحانیونی در حوزه‌های علمیه می‌رسد که اکنون آرام آرام شبکه‌های سازمانی خودشان را حول مساجد، هیات‌های مذهبی و

تکایا شکل داده‌اند. آیت‌گودرزی، عضو موسس کمیته‌های انقلاب اسلامی، بعد از شرح تحریف‌آمیزی در مورد تشکیل کمیته‌های محلات (که به آن خواهیم پرداخت) می‌گوید: «اولین نیازی که اون زمان مطرح بود، تامین نفت بود و ارزاق بود و نیازمندی‌های عمومی مردم. خب این نیروها آمدن توی مساجد جمع شدن با محوریت یک روحانی صادق مبرز، شروع کردن به ارائه‌ی خدمات. بعد از قضایایی که در مسیر انقلاب اتفاق افتاد که به چند مرکز آسیب وارد شد مثل سینما رکس آبادان و مسجد کرمان و جاهای دیگه، یک رویکرد دومی هم این جمعیت پیدا کردن و اون این‌که از حریم مسجد و اطراف مسجد هم حفاظت کنن، حواسشون باشه وقتی کسی میاد اینجا برای چی میاد، چرا میاد، یه وقتی خدای نکرده آسیبی نزنه. خب پس این هسته‌ها شدن هسته‌های خدماتی-انتظامی، امنیتی به تعبیری [...] این قضیه ادامه داشت تا حدود آذرماه ۵۷. آذرماه ۵۷ یا اواخر آبان ۵۷ شهید مطهری به نقل از حضرت امام فرمودن که این هسته‌های خدماتی-انتظامی انسجام بهتری پیدا بکنند با روحانیت و مردم و به‌خصوص کسانی که مورد اعتماد مردم محل هستن ارتباط بیشتری داشته باشن.»^۱

عجیب این‌که به‌رغم مشاوره‌ی خمینی با بازرگان در مورد تشکیل شورای انقلاب و ترکیب آن، این مرتضی مطهری بود که عملن شورای انقلاب را تشکیل داد و اولین اعضای شورای انقلاب کسانی بودند که او به عنوان عضو موسس برگزید: بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی. آنها البته مطابق تصمیماتی که در پاریس و در جریان دیدار مطهری و خمینی گرفته شده بود تقریبین بلافاصله برخی از نیروهای ملی و مذهبی «لیبرال»، احمد صدر حاج‌سیدجوادی، مهدی بازرگان، یدالله سبحانی، مصطفی کتیرایی، محمودولی قرنی و علی‌اصغر مسعودی را به شورا دعوت کردند.^۲ کریم سنجابی، دبیرکل جبهه‌ی ملی ایران نیز توسط مطهری به این

۱. برنامه‌ی سرچشمه. سری اول. قسمت هفدهم.

۲. بعذر عباس شیبانی، ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و عزت‌الله سبحانی نیز به این ترکیب افزوده شده و در مرحله‌ی بعدی حسن حبیبی، احمد جلالی، میرحسین موسوی و حبیب‌الله پیمان نیز مدتی عضو شورا شدند.

شورا دعوت شده بود ولی بنا به روایات مختلف به دلیل مشکلات شخصی و سیاسی‌ای که با بازرگان داشت، این دعوت را نپذیرفت. اما نکته‌ی مهم و ظریف همین بود، همین تفاوت میان موسسان و مدعوین. موسسان پنج نفره‌ی شورای انقلاب در واقع بنیان‌گذاران «سازمان خمینی» در داخل کشور بودند که آینده‌ی نشان داد اساسن برنامه‌های دیگری داشته‌اند، برنامه‌هایی که به اعتبار همین «حق تاسیس» در آینده‌ای نه چندان دور آنها را پیش بردند. آنها در ضمن در جریان همین دعوت‌ها، ستاد اجرایی خودشان را با افزودن سیدعلی خامنه‌ای و محمدرضا مهدوی کنی تکمیل کردند. سیدمحمود طالقانی اما به تمامی به آنها تحمیل شد. طالقانی نه منتخب مورد اعتماد خمینی بود و نه منتخب مطهری. برای مطهری طالقانی در شمار آنانی بود که هرگز نباید به شورای انقلاب دعوت می‌شد چرا که درست با همان بخشی از نیروهای انقلابی ارتباطات گسترده‌ای داشت که مطهری و همراهان او تنها برای حذف آنان راضی شده بودند «لیبرال‌ها» را در شورای انقلاب بپذیرند. ابتکار عمل طالقانی اما موجب شد اتحاد پنهانی مکتبی‌ها و لیبرال‌ها مجبور شوند او را نیز به جمع متناقض خودشان دعوت کنند. به ادعای ابراهیم یزدی، طالقانی بی‌خبر از مقدمات تشکیل شورای انقلاب در صدد تشکیل نهادی مشابه آن بود و حتا اولین جلسه در راستای تشکیل این نهاد را با حضور نمایندگان از نیروهای مختلف به دبیری کاظم سامی برگزار کرده بود، جلسه‌ای که یدالله سحابی و مهدی بازرگان نیز به آن دعوت شده و به این طریق در جریان برگزاری آن قرار گرفتند. چنین بود که فریدون سحابی^۱ برای چاره‌جویی با فرانسه تماس گرفت. یزدی می‌نویسد خمینی تنها زمانی راضی به پذیرش طالقانی در شورای انقلاب شد که اطمینان یافت او عضویت خودش را در شورای جبهه‌ی ملی به حالت تعلیق درآورده است و چنین بود که از یزدی خواست به مطهری بگوید طالقانی را برای عضویت در شورای انقلاب دعوت کند و از طالقانی

۱. یکی از فرزندان یدالله سحابی و سرپرست سازمان انرژی اتمی در دولت موقت.

بخواید دعوت مطهری را بپذیرد.^۱ ادعای یزدی البته احتمالان تلاش می‌کند پیمانی مشترک را حتا بعد از سال‌ها مخفی نگاه دارد و به همین دلیل مشخص نمی‌کند اگر عضویت احتمالی طالقانی در شورای جبهه‌ی ملی از موانع پذیرش او توسط خمینی و مطهری بوده است چرا مطهری با تأیید خمینی از کریم سنجابی، دبیرکل همان جبهه‌ی ملی برای عضویت در شورای انقلاب دعوت کرده بود. بنابراین به‌رغم بی‌اطلاعی از پیمان مشترکی برای حذف و کنار گذاشتن نیروهای انقلابی دیگر که ابراهیم یزدی با سه دهه فاصله، در هنگام انتشار خاطراتش به آن پایبند می‌ماند، باید ترکیب احتمالی شورایی که طالقانی آن را تشکیل می‌داد را دلیل تحمیل او به شورای انقلاب بدانیم و نیز این‌که شورای تشکیل‌شده توسط طالقانی، هم به دلیل جایگاه او در میان مردم و هم به دلیل جایگاه اجتماعی نیروهای احتمالی تشکیل‌دهنده آن شورا، می‌توانست رقیب نیرومندی برای شورای انقلاب خمینی و متحدان آن روزی‌اش، به شمول «لیبرال‌ها»، باشد. قابل‌تصور است که طالقانی در صورت تشکیل این شورا از سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریک‌های فدایی خلق هم، فارق از این‌که آیا آنها این دعوت را می‌پذیرفتند یا نه، برای عضویت در آن دعوت می‌کرد و نفس تشکیل این‌چنین شورایی بدون شک نمی‌توانست مطلوب اتحاد ضدانقلابی‌ای باشد که مشغول برنامه‌ریزی برای کسب قدرت سیاسی بود یا لاقلاً چنین توهمی داشت.

با این‌وجود، این‌طور نیست که چنین طرحی در همان فرانسه با تمامی جزئیات آماده و مطهری و حلقه‌ی یاران در ایران مامور اجرای آن شده باشند. یکی از ویژگی‌های بااهمیت ضدانقلاب خمینیستی این است که برخلاف جریان‌های دیگر ایده‌ی عامی از مسیر و الزامات تصرف قدرت سیاسی داشت اما به خوبی درک می‌کرد که این مسیر در جزئیات ممکن است دستخوش تغییر و تحولاتی شود و خودش را آماده کرده بود که این تغییر و تحولات را به نحوی مدیریت کند که آن هدف عام سر جای

۱. ابراهیم یزدی. آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، انتشارات قلم. تهران. چاپ اول. ۱۳۷۹.

خودش باقی بماند. چنین بود که در آذر ۵۷ در نامه‌ای به حسین نوری همدانی نوشت: «ما احتیاج به رجالی متدین و قابل اعتماد داریم که در عضویت شورایی - پس از سقوط رژیم - شرکت کنند و دارای شرایطی باشند علاوه بر تدین و علاقه به اسلام: ۱- نداشتن افکار مکاتب انحرافی بلکه عدم تمایل به آن مکاتب؛ فقط افکار اسلامی داشته باشند. ۲- لیاقت اداره یک وزارتخانه داشته باشند؛ یعنی مطلع و مدیر باشند. ۳- معروف به ملیت و خوشنام باشند. ۴- در دولت‌های فاسد و مجلسین معروف به فساد، عضویت نداشته باشند. ۵- از سرمایه‌داران و معروف به سرمایه‌داری نباشند. ۶- از طبقه روحانیون نباشند.» و او را مامور کرد «با اسرع اوقات در مجمعی از رفقای با اطلاع روشن، در قم مطلب را طرح و بی‌درنگ کوشش کنید در پیدا کردن چنین اشخاصی؛ حداقل ده نفر را تعیین - ولو به کمک از مطلعین بلاد دیگر- و به این‌جانب معرفی نمایید؛ با تصدیق واجدیت شرایط و امضای آن. این مطلب به تهران هم تذکر داده شده است.»^۱ در ۲۲ دی و تنها چند روز پیش از فرار محمدرضا پهلوی، وقتی روح‌الله خمینی طی پیامی تشکیل شورای انقلاب را به اطلاع عموم رساند، ترکیب این شورا به واسطه‌ی ضدانقلاب مستقر در «تهران» مقدمات دیگری را در دسترس دیده بود اما هنوز برای این ضدانقلاب هم چندان معلوم نبود چه مسیری را باید در پیش بگیرد. این شورا از نظر خمینی در آن زمان موظف بود «شرایط تاسیس دولت انتقالی را مورد بررسی و مطالعه قرار داده و مقدمات اولیه‌ی آن را فراهم سازد» تا بعد دولت موقت این وظایف را به انجام برساند: «الف- تشکیل مجلس موسسان از منتخبین مردم به منظور تصویب قانون اساسی جدید جمهوری اسلامی؛ ب- انجام انتخابات بر اساس مصوبات مجلس موسسان و قانون اساسی جدید و ج- انتقال قدرت به منتخبین جدید» او در این بیانیه هم چنین تأکید کرده بود: «خواست ملت مظلوم ایران تنها رفتن شاه و برچیده شدن بساط نظام سلطنتی نیست، بلکه مبارزه‌ی ملت ایران تا استقرار جمهوری

۱. جلد ۵ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۱۵۱. قابل دسترسی در اینجا.

اسلامی که متضمن آزادی ملت و استقلال کشور و تامین عدالت اجتماعی باشد، ادامه خواهد داشت.^۱

خمینی هرچند پیش از این، و به ویژه در چند ماه اخیر، بسیار در مورد جمهوری اسلامی به عنوان خواست عمومی مردم سخن گفته و در مورد کم‌وکیف آن نیز مسائلی کلی را عنوان کرده بود ولی تفاوت اعلام تصمیم ایجابی خودش به عنوان «خواست ملت مظلوم ایران» در پیام ۲۲ دی این بود که در این پیام، خطاب از جانب کسی بود که دیگر خودش را در جایگاه «رهبری» تثبیت شده و دستگاه کسب قدرت سیاسی را نیز در دسترس می‌دید. با این‌وجود از همین بیانیه و وظایفی که برای دولت موقت عنوان می‌کند هم معلوم می‌شود مسیری که برای کسب قدرت سیاسی در چشم‌انداز داشت هنوز مبهم و ناروشن است و هم‌چنان به ترکیب نامتناجسی از «لیبرال»ها و «مکتبی»ها تکیه دارد. چنان‌که می‌دانیم همان اولین بند وظایف مشروح برای «دولت موقت» فرضی، یعنی «تشکیل مجلس موسسان» بعدها در زمره‌ی اولین خُلف وعده‌های خمینی و یارانش قرار گرفت و نیز به یکی از نقاط اختلاف خمینیست‌ها با نیروهای دیگر، از جمله متحدین «لیبرال»شان تبدیل شد^۲ و نیز ترکیب شورای انقلاب در ماه‌های بعدی بارها دستخوش تغییر شد و کسانی از آن حذف و کسانی به آن اضافه شدند اما موقعیت «ستاد مرکزی ضدانقلاب» در آن مستحکم باقی ماند.

این تناقض البته هنگام معرفی دولت موقت در ۱۵ بهمن ۵۷ کم و بیش رفع و دستور کار نیروهای «مکتبی» روشن شده بود. پیش از آن و در روزهای مابین اعلام تشکیل شورای انقلاب تا معرفی دولت موقت، نیروهای «مکتبی» شبانه‌روز در حال سازماندهی سراسری نیروهای خودشان بودند و تلاش می‌کردند گاه به یاری «لیبرال»ها و گاه بدون کمک یا حتا اطلاع آنان نه تنها شرایط تثبیت رهبری خمینی را فراهم آورند، بلکه سازمان و

۱. جلد ۵ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۴۲۶. قابل دسترسی در اینجا.

۲. در مورد نقش انحرافی مباحث حول مجلس موسسان می‌توانید به سخنرانی ۲۸ اردیبهشت یکی از اعضای منجنيق در استکھلم در آدرس پیشین مراجعه کنید.

شبکه‌ی روابطی ایجاد کنند که بنا بود در آینده با اتکا به آن قدرت سیاسی را به تسخیر خود دریاورند. در این میان کسانی چون اعضای لیبرال شورای انقلاب بیشتر درگیر امور اداری و مذاکره با سران ارتش و رد و بدل پیام با بختیار و بازماندگان حکومت پهلوی بودند تا حتی‌الامکان شرایط انتقال هرچه آرام‌تر قدرت را فراهم کنند. در برخی از این مذاکرات البته نیروهای نزدیک به خمینی نیز حضور داشتند اما مشغولیت اصلی آنان کار دیگری بود: روشن کردن مرزبندی‌ها، به حاشیه راندن رقبای انقلابی برای قدرت سیاسی بدیل سلطنت پهلوی و سازماندهی نیروهای «سازمان خمینی» که حالا کم کم با استناد به یکی از سخنرانی‌های «امام» نام حزب‌الله را به خود می‌گرفت.

در این میان خمینی با مشاوره‌ی حلقه‌ی شکل‌گرفته‌ی «سازمان خمینی» در داخل تلاش می‌کرد هم رهبری خودش را تثبیت کند و هم از شکل‌گیری قیامی توده‌ای، که ابعاد آن می‌توانست قابل کنترل نباشد، جلوگیری نماید. برای نمونه در ۲۳ دی در پیامی «به ملت ایران درباره توطئه حمله به نیروهای مسلح به نام ملت» نوشت: «برادران و دوستان من! ملت عزیز ایران! در همین ساعت از شخص مطلعی خبری موثق دریافت نمودم که لازم است شما را مطلع کنم. توطئه‌ای از خارج کشور و به دست نفع‌جویان در دست اجراست که باید ملت ایران با کمال هوشیاری و شجاعت آن را خنثی کنند. می‌خواهند به مجرد رفتن شاه دسته‌هایی از مزدوران و اشرار را وادار کنند که به اسم ملت مسلمان حمله به ارتش و سربازها و شهربانی‌ها و دیگر موسسات دولتی و نظامی کنند و با تبلیغاتی که برای نیروهای نظامی و انتظامی کرده‌اند، به عنوان دفاع، آنان را به قتل‌عام مردم بی‌دفاع وادار نمایند. بدخواهان که می‌خواهند برای چپاول بیشتر مال ملت شاه خائن را حفظ و یا برگردانند، از یک سو در بین سربازان و نظامیان و سایر قوای انتظامی دست به اشاعه دروغ می‌زنند که ملت می‌خواهد همه شما را از بین ببرد؛ و از سوی دیگر اشرار و اجیرانی را به اسم ملت وادار

به هجوم به دستگاه‌های نظامی و انتظامی می‌کنند تا ملت را در مقابل نیروی ارتش و انتظامی قرار داده و نتیجه مطلوب خود را بگیرند. من به ملت شریف و جمیع جناح‌های قوای نظامی و انتظامی، به حکم تکلیف الهی و ملی، هشدار می‌دهم که: با بیداری و شجاعت اخلاقی، یکی دیگر از آخرین توطئه‌ها را خنثی کنید. مردم موظفند به نیروهای انتظامی و ارتش با برادری و مهربانی رفتار کنند و اگر اشاری قصد حمله به آنان را داشتند از برادران خود دفاع کنند.^۱ یا در ۲۸ دی در حکمی به یدالله سبحانی او را مامور کرد: «نظر به اینکه بعضی از اعتصاب‌ها و متوقف بودن وسایل حمل آذوقه و مواد غذایی مورد نیاز مردم، خصوصاً گندم، و یا تعطیل برنامه‌های نگهداری و تعمیرات دستگاه‌های صنعتی، ممکن است سبب محرومیت‌های مشقت‌بار و فلج‌کننده برای مردم زیر ستم یا رکود فعالیت‌های اقتصادی و سبب خسارت‌های غیرقابل جبران گردد، و نیز دستاویز تبلیغاتی و حربه جنگی به دست حریف بدهد، باید سعی شود که ضمن ابراز انزجار و به زانو درآوردن دستگاه غاصب حاکم - که هدف اصلی اعتصاب است - زیان‌های ناشیه کمتر متوجه ملت شجاع و مردم بیداری که سربازان این کارزار می‌باشند گردد. بدین وسیله به جنابعالی ماموریت داده می‌شود که به اتفاق جناب آقای حجت‌الاسلام آقای شیخ محمدجواد باهنر و جناب آقای مهندس علی‌اکبر معین‌فر و دو نفر دیگر که با مشورت آقایان تعیین خواهید کرد، هیاتی برای تقویت و تنظیم اعتصابات تشکیل دهید. این هیات با کسب نظر و همکاری گروه‌های شرافتمند در حال اعتصاب، تدابیر و ترتیباتی اتخاذ نمایند که تا سقوط نهایی نظام استبدادی حاضر، اعتصاب‌ها در حد ضرورت ادامه یافته و ضمن حداکثر فشار بر دستگاه غاصب، حداقل خسارت را برای ملت و مملکت در زمینه احتیاجات ضروری و گردش چرخ‌های اقتصادی و حفظ سرمایه‌های انسانی و صنعتی با رعایت الهم فالاهم فراهم آورد.»^۲ به این ترتیب «امام امت» تلاش می‌کرد حتا از

۱. جلد ۵ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۴۳۴. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۵ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۴۹۴. قابل دسترسی در اینجا.

شکل‌گیری «قیام مسلحانه‌ی توده‌ای» و «اعتصاب عمومی» در مرحله‌ی نهایی انقلاب جلوگیری و آن را مدیریت کند.

نوشتیم که مشغولیت اصلی نیروی مکتبی شورای انقلاب در این ایام «روشن کردن مرزبندی‌ها، به حاشیه راندن رقبای انقلابی برای قدرت سیاسی بدیل سلطنت پهلوی و سازماندهی نیروهای «سازمان خمینی» بود». در اسطوره‌سازی از خمینی، به ویژه توسط اصلاح‌طلبان، خمینی از این روند مجزا شده و در قامت «رهبری عارف» فرو می‌شود که گویا همان کسی بود که گفته بود «مارکسیست‌ها هم در ابراز عقیده آزادند»، اما تندروی‌های طرفداران و توطئه‌های مارکسیست‌ها (و لابد مجاهدین خلق) موجب شد این منش عرفانی فرصت تجلی پیدا نکند. برخلاف این افسانه، خمینی نه تنها به تمامی با این روند همراه بود بلکه «سازمان خمینی» همان ماموریتی را انجام می‌داد که «امام امت» تصریح می‌کرد. خمینی بلافاصله بعد از فرار محمدرضا پهلوی از ایران و در ۲۷ دی در «پیام تبریک به ملت ایران» برای «تشریح وظایف آحاد ملت» ضمن تأکید بر جلوگیری از ایجاد «آشوب و ناامنی» توسط «بدخواهان و منحرفین» و همکاری «جوانان غیور» با «آن دسته از قوای انتظامی که اکنون به آغوش ملت بازگشته‌اند» نوشت: «به تظاهرات و شعارهای پر شور علیه رژیم سلطنتی و دولت غاصب ادامه دهند؛ و اگر منحرفین و مخالفین اسلام بخواهند اخلاقی به وجود آورند و نظم را به هم زنند، از آنان جداً جلوگیری کنند. باید ملت بداند که هر انحرافی و هر شعاری که مخالف مسیر ملت است به دست عمال شاه مخلوع و عمال اجانب تحقق می‌یابد. من از جمیع اشخاصی که انحرافی داشته‌اند و یا گرایش به بعضی از مکتب‌های انحرافی داشته‌اند تقاضا دارم که به آغوش اسلام، که ضامن سعادت آنان است، برگردند که ما آنان را برادرانه می‌پذیریم.»^۱

اکبر براتی، عضو «گروه توحیدی صف» و کمیته‌ی استقبال از خمینی در ۱۲ بهمن ۵۷ بعد از شرح تحریف‌شده‌ای در مورد چگونگی تأمین نیروی

۱. جلد ۵ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۴۸۶. قابل دسترسی در اینجا.

کمیته‌ی استقبال از شهرستان‌ها، یکی از دقایق این مرزگذاری‌ها را چنین تصویر می‌کند: «اونجا [در شورای انقلاب] افراد جدید [افزوده شده بعد از پنج نفر اولیه] پیشنهاد دادند که مجاهدین خلق پیشنهاد دادند ما آمادگی داریم از امام حفاظت کنیم... اخبار رو دست‌دوم-سوم داده بودن به آقای هاشمی رفسنجانی و آقای دکتر بهشتی که اینها توی شورای انقلاب مطرح کنن. ولی توسط دیگران خبر داده شده بود، با واسطه. بعد این که مطرح می‌شه شهید مطهری می‌فرمایند که من رای‌ام از همین اول منفیه. چون به هیچ‌عنوان به اینها نمی‌شه اعتماد کرد. همون‌طور که امام در [نجف] بهشون اعتماد نکرد من هم اعتماد ندارم و این سال‌ها همه‌ش اینها رو رصد کردم و مطالعه کردم و... خب چرا به بچه‌های مبارز خودمون ندیم؟ [...] در نتیجه می‌فرمایند که خیلی خب باشه، به بحث بذاریم همه نظرشون رو بدن، بعد که همه نظر می‌دن خیلی اصرار می‌شه که بیاید اعتماد کنید و اینها را هم به کار بگیرید. حتا این پیشنهاد می‌شه که خب چه اشکالی داره، یه بخشی از کار رو بدین به اینها، یه بخشی از کار بدین به... اونجا چون گروه توحیدی صف مطرح می‌شه توسط شهید مطهری و آقای [مهدی] عراقی که همیشه در اختیار شورای انقلاب بود برای همه‌گونه حمایت‌ها و تدارکات و رد و بدل کردن اخبار و اطلاعات. [...] ایشان به جد اصرار می‌کنن که آقا مطمئن باشین، می‌تونن این بچه‌ها، امکانات دارن، نیرو دارن، فلان دارن. [...] شهید بهشتی گفتن که ما باید ببینیم، صحبت کنیم، بیان بچه‌ها اینجا، صحبت کنن. گویا یه طرحی را با این عنوان که ما چهار هزار نیروی مسلح برای حفاظت از امام می‌ذاریم از طرف سازمان مجاهدین خلق می‌فرستن به شورای انقلاب. از همون روابطی که داشتن و آقای شهید عراقی گفتن که شما هم یه طرحی بنویسید که ما هم یه اجمالی رو تهیه کردیم [...] شهید [محمد] بروجردی و آقای [علی] تحیری، یعنی ما رفتیم سه نفری اونجا ولی شهید بروجردی و آقای تحیری رفتن توی جلسه. [...] ما تعدادمون [خیلی کمتر از چهار هزار نفر] بود. به همین دلیل هم

گفته بودن بیان توضیح بدن که با این تعداد [...] این دو برادر اومدن بیرون و گفتن که رفتن تو شور برای رای گیری. بعد از یکی-دو ساعت اعلام کردن که با رای قاطع گروه توحیدی صف مسئول برقراری امنیت برای امام شد.^۱

چنان که در روایت براتی تصریح می شود سوال شورای انقلاب مطلقن این نبوده است که کدام گروه به لحاظ ایدئولوژیک یا خط سیاسی بر دیگری ارجحیت دارد. آنها در این زمینه از پیش تصمیم خودشان را گرفته بودند. سوال مطرح برای آنها این بود که آیا گروه توحیدی صف توان انجام این کار را خواهد داشت یا «صلاح» بر این است که فعلن از سازمان مجاهدین خلق استفاده شود. چنان که قابل پیش بینی است سازمان مجاهدین خلق در روایات خودش از انقلاب ۵۷ و روابط این سازمان با نیروهای دیگر، در مورد ماجرای کمیته‌ی استقبال و بحث‌های پیرامون این سازمان سکوت می کند تا روایت بدون خلل و فرجی که از گذشته ارائه کرده دست نخورده باقی بماند. با این وجود علاوه بر روایت اکبر براتی در برنامه‌ی «سرچشمه» روایات متعددی از حاضران و مرتبطان با «ستاد اجرایی ضدانقلاب متحد مکتبی و لیبرال» که «شورای انقلاب» نامیده شده بود، موجود است و اغلب آنان بحث در مورد سپردن مسئولیت حفاظت از خمینی به سازمان مجاهدین خلق را تأیید و البته در بیشتر موارد اعضای نهضت آزادی و مرتبطین با این جریان را ارائه دهنده‌ی این پیشنهاد معرفی کرده اند. اگر این هم از آن دست پرونده سازی‌های بعدی «مکتبی‌ها» برای «لیبرال‌ها» نباشد که به قصد حذف تام و تمام سیاسی آنان انجام گرفت، تفاوت رویکرد دو جناح متحد شده در شورای انقلاب به نیروهای انقلابی دیگر را نشان می دهد. بنا به روایات موجود «لیبرال‌ها» و «مکتبی‌ها» هنوز در برخی موارد کاملن متحد و هم سو بودند. در همان دوران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اگر نه بیشتر از مجاهدین خلق اما لاقل به همان اندازه، هم در میان توده‌های مردم محبوب بود و هم جایگاه روشنی در میان نیروهای انقلابی

۱. برنامه‌ی سرچشمه. سری دوم. قسمت بیست و یکم.

داشت. علاوه بر این توان نظامی و اجرایی این سازمان در همان مقطع چندین برابر مجاهدین خلق بود که اعضای مسلمان باقی مانده‌ی آن بعد از تغییر ایدئولوژی، به تازگی از زندان آزاد شده بودند و هنوز فرصت نکرده بودند حداقلی از سازماندهی نیروهای خودشان را پیش ببرند. با این وجود در تمام روایات منتشر شده از تشکیل کمیته‌ی استقبال، نیروی حفاظتی این کمیته و جلسات شورای انقلاب در این رابطه، هرگز نامی از چریک‌های فدایی خلق به میان نیامده است. گویی توافقی سلبی در میان جناح‌های مختلف ضدانقلاب در مورد این سازمان به‌طور خاص و نیروهای چپ و کمونیست به‌طور عام وجود دارد.

مراجعه به اسناد باقی مانده از مذاکرات درونی شورای انقلاب، که بر اساس تندنویسی‌های جلسات منتشر شده مدارک فراوانی را برای صحت این ادعا در دسترس قرار می‌دهد، جلساتی که در آنها هم اعضای شورای انقلاب حضور دارند، هم برخی مقامات دولت موقت که بعد از تشکیل دولت موقت بنا بوده دیگر عضو شورا نباشند (مهدی بازرگان، مصطفی کتیرایی، یدالله سحابی، احمد صدرحاج سیدجوادی و محمدولی قرنی) و هم افرادی مانند ابراهیم یزدی، فتح‌الله بنی‌صدر و علی‌اکبر معین‌فر در مقام مشاور و امین. برای نمونه در جلسه‌ی ۸ اسفند ۱۳۵۷ و هنگام بررسی «لایحه‌ی رفع آثار محکومیت» یکی از چالش‌های اعضای شرکت‌کننده در جلسه (یعنی مطهری، هاشمی رفسنجانی، بازرگان، موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، طالقانی، مصطفی کتیرایی، قطب‌زاده، ابراهیم یزدی، یدالله سحابی، علی‌اصغر مسعودی، عباس شیبانی و عزت‌الله سحابی) این است که تصویب این لایحه به ترتیبی باشد که امکان بازگشت به کار افسران توده‌ای یا دیگر نظامی‌های کمونیست فراهم نشود.^۱ در همان جلسه وقتی پیشنهاد واگذاری سازمان زنان ایران به وزارت کار مطرح می‌شود شیبانی، خامنه‌ای و قطب‌زاده با این پیشنهاد مخالفت می‌کنند چون «در آنجا

۱. صورت مذاکرات شورای انقلاب. اسفند ۱۳۵۷. انتشارات بنیاد برومند. صفحه‌ی ۱۴. قابل دسترسی در اینجا.

چپی‌ها هستند و آنها را زیر نفوذ خود درمی‌آورند.^۱ در جلسه‌ی ۱۰ اسفند ۵۷ (با حضور مسعودی، رفسنجانی، خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، عزت‌الله سبحانی، شیبانی، بهشتی، طالقانی، کتیرایی، ابوالحسن بنی‌صدر، مطهری، یدالله سبحانی، قطب‌زاده، بازرگان و علی‌اکبر معین‌فر) نگرانی بازرگان از تاخیر در برگزاری رفراندوم قانون اساسی از این بابت است که «این کار میدان به چپی‌ها می‌دهد» و البته تاکید می‌کند: «وحشت وجود ندارد. چون خر ما از پل گذشته، با رفراندوم قبلی [کدام رفراندوم؟]، مسجل و مسلم شده که اکثریت مردم جمهوری اسلامی می‌خواهند.»^۲ در جلسه‌ی ۱۳م اسفند (با حضور خامنه‌ای، شیبانی، مسعودی، رفسنجانی، طالقانی، عزت‌الله سبحانی، موسوی اردبیلی، مطهری، قطب‌زاده، ابراهیم یزدی، بازرگان، باهنر، مهدوی کنی و بهشتی) در بحث جالبی در مورد استفاده از ساواکی‌ها برای شکل گرفتن یک دستگاه اطلاعاتی جدید که به پیشنهاد مطهری باید زیر نظر شورای انقلاب باشد، یکی از ویژگی‌های ساواکی‌هایی که می‌توان آنها را به خدمت گرفت، به گفته‌ی رفسنجانی این است که طرف «کارشناس کمونیست‌ها»ست. در همین جلسه مطهری برای تبیین لزوم شکل‌گیری یک نهاد اطلاعاتی به نقل از ناصر مقدم، آخرین رییس ساواک، می‌گوید: «مقدم می‌گفت شما بروید فکری به حال خودتان بکنید. کمونیست‌ها می‌آیند سراغ ما یا ما خودمان می‌رویم سراغ آنها» و در حالی که حاضران در مورد استفاده از مقدم برای ساختن یک نهاد اطلاعاتی یا در مقام مشاور اطلاعاتی اختلاف نظر دارند حیرت‌برانگیزترین موضع از آن محمود طالقانی است که می‌گوید: «عفو به ساواکی‌ها بدهیم و از آنها استفاده بکنیم» و وقتی با سوال عزت‌الله سبحانی مواجه می‌شود که آیا می‌توان فرمان عفو عمومی صادر کرد، توضیح می‌دهد: «به زیردست‌ها، نه ثابتی، حسین‌زاده، ازغندی اوین، رسولی (تا حدی)، عضدی.»^۳ در همان جلسه صحبت از مراسمی می‌شود که بناست روز ۱۴م اسفند و سالگرد

۱. همان. صفحه‌ی ۱۷.

۲. همان. صفحه‌ی ۴۶.

۳. همان صفحه‌ی ۶۰ تا ۶۴.

درگذشت محمد مصدق در احمدآباد برگزار شود. در این دقایق شورای انقلاب به معنای اخص کلمه به ستاد توطئه تبدیل می‌شود چرا که به گفته‌ی مطهری ابتکار مراسم در دست «فداییان خلق و مجاهدین خلق» است و حضرات بیم آن دارند که «به میتینگ علیه خمینی» تبدیل شود و به گفته‌ی سحابی «کارگردان ظاهرین متین‌دفتری است. احمد مصدق دعوت‌کننده است [اما] کارگردان هدایت متین‌دفتری است که با چپی‌های گروه جزنی روابط صمیمانه دارد.» بنابراین انواع امکانات بررسی می‌شود. از این‌که از خمینی بخواهند مراسم را لغو کند تا این‌که رادیو و تلویزیون در مورد جنبه‌ی مذهبی نهضت ملی برنامه‌های متعدد پخش کنند یا بتوانند جمعیت زیادی را به احمدآباد ببرند که با شعار «درود بر خمینی» جلوی دیگران را بگیرند. در نهایت اما با پیشنهاد قطب‌زاده و موافقت و تاکیدات شبیانی، بازرگان و مطهری بنا می‌شود طالقانی، که چند روز پیش توسط متین‌دفتری برای یک سخنرانی کوتاه در ابتدای مراسم دعوت شده، این دعوت را بپذیرد و آنقدر طولانی حرف بزند که دیگران فرصت نکنند حرف بزنند^۱ و دقیقن همین در روز چهاردهم اسفند اجرا می‌شود. در جلسه‌ی ۲۳ اسفند (با حضور موسوی اردبیلی، رفسنجانی، خامنه‌ای، بهشتی، باهنر، احمد صدرحاج‌سیدجوادی، عزت‌الله سحابی، شبیانی، مهدوی کنی، مسعودی، فتح‌الله بنی‌صدر، مطهری، قطب‌زاده، ابراهیم یزدی، بازرگان و ابوالحسن بنی‌صدر) بار دیگر حاضران در مورد لزوم شکل‌گیری سازمان اطلاعات و ضداطلاعات حرف می‌زنند. از جمله به دلیل ناآرامی‌های کردستان و گنبدکاووس، ضرورت احیای ساواک، تظاهرات زنان علیه احتمال اجباری شدن حجاب و حضور برخی از نیروهای چپ یا مشهور به چپ در وزارتخانه‌ها. ستاد مرکزی ضدانقلاب در تمام این روزها مشغول توطئه علیه نیروهای دیگر است. در جلسه بهشتی می‌گوید: «دولت احتیاج به دستگاه اطلاعات دارد. گفتند آقای کامبیز روستا از فعالان کنفدراسیون است و متهم به خیانت و او مشاور فروهر در وزارت کار شده.» بازرگان ضمن

۱. همان صفحه‌ی ۶۵ تا ۷۱.

این که در مورد «خطر روستا» به بهشتی آرامش خاطر می‌دهد خود در مورد احمد سلامتیان، که آن زمان هنوز به بنی‌صدر نزدیک نشده بود و سابقه‌ی همکاری با مائوئیست‌ها را داشت، می‌گوید: «دکتر سنجابی وزیر خارجه است و دستش زیر بالش سلامتیان است. به وزرا نگفتم. به او گفتم در سیستم ما وزیر و معاون، جفت است. بعد از حرف‌های دکتر یزدی و قطب‌زاده، او نفی کرد. تا این که هفته‌ی قبل برای سمت معاون مالی، کسی را معرفی کرد و معاون سیاسی، سلامتیان شد. از قطب‌زاده خواهش کردم چهار تا مدرک بدهد، راجع به سلامتیان». بهشتی در مورد تظاهرات زنان علیه اجباری شدن حجاب چیزهایی را به زبان می‌آورد که بعدها از درون تاریک‌خانه‌های امنیتی نیز به گوش می‌رسد: «آن آمریکایی، رالف شامن و کبک میلر که از زنان آمریکاست، این تظاهرات شاید از او باشد، وی هم از نظر سیاسی و هم اخلاقی منحرف است و طرفدار آزادی روابط جنسی است. بدون داشتن اطلاعات، عمل میسر نمی‌شود. از واجب‌ترین واجبات مملکت است». و در حالی که در مورد شکل و اسلوب حفظ ساواک عمدتاً نظر بر این است که برخی اداره‌ها حفظ شوند و البته اداره‌ی سوم (مسئول امنیت داخلی) را به دلیل این که «شکنجه‌دهنده» است نمی‌شود حفظ کرد، خامنه‌ای پیشنهاد می‌دهد که «در داخل ساواک افرادی، نه یک اداره حفظ شود. من در اداره‌ی سوم افرادی را دیدم که ممکن است برای ما مفید باشند» و بازرگان حتا امکان همکاری با آمریکایی‌ها را به میان می‌کشد چون «سفیر آمریکا خودش می‌گفت همکاری با ما نکنید، ولی خدماتی کرده‌ایم. یکی ضدتوده، یکی [هم این‌که] سیا خیلی اطلاعات راجع به کردها دارد».^۱ در جلسه‌ی ۲۹ اسفند (با حضور موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، رفسنجانی، باهنر، بهشتی، مسعودی، شیبانی، عزت‌الله سبحانی، اسدالله مبشری، محمدولی قرنی، یدالله سبحانی، بازرگان، ابراهیم یزدی، طالقانی، بنی‌صدر، علی اردلان) وقتی بحث ناآرامی‌های کردستان پیش می‌آید این مطهری است که می‌گوید: «چی‌ها خودمختاری ملیت‌ها را

۱. همان صفحه‌ی ۱۳۰ تا ۱۳۶.

صریح‌ن اعلام کرده‌اند. به مقاله‌ی امروز آیندگان توجه شود. باید حساب را با چپی‌ها صاف کرد.^۱ توجه کنیم که این جلسه هم‌زمان با وقایعی است که بعدها به‌عنوان «نوروز خونین سنندج» از آن یاد شد. در همین جلسه است که وقتی رفسنجانی می‌خواهد: «عوامل تحریک کشف شود. افراد کمونیست عراق، علنی در سنندج دیده شده‌اند»، ابراهیم یزدی بعد از این‌که توضیح می‌دهد «از نظر سیاسی دو گروه عمده هست: طالبانی و بارزانی. بارزانی‌ها رابطه‌ی نزدیک با اسرائیلی‌ها دارند، مراکز خودشان در ترکیه است، از آنجا تحریک می‌شوند. غیر از این گروه‌ها، پالیزبان و عده‌ای ارتشی فراری در منطقه هستند. یک طرف قضیه، رهبران مذهبی سنی هستند که از دولت حقوق می‌گرفتند. قرار شد حوزه‌ی علمیه به آنها کمک کند، نه از طریق دولت؛ شریعتمداری هم تأیید کرد»، پیشنهاد می‌کند: «برخورد باید دو صورت باشد: ارتش قدرت‌نمایی کند، گروه ضربت بروند و مراکز تحریک را بزنند. درگیری نظامی ممکن است کل مردم را مقابل ارتش قرار دهد». چند دقیقه بعد عزت‌الله سبحانی می‌گوید: «باید از دستجات شناخت داشته باشیم. دموکرات، کومله، فداییان. حزب دموکرات سابقه‌ی زیاد دارد، با توده‌ای‌ها ائتلاف کرده، طبعن سیاست شوروی را اعمال می‌کند، خودمختاری می‌خواهد. حزب کومله، حزب توده‌ای است و جنبه‌ی مذهبی هم دارد. با آن می‌شود نزدیک شد و مذاکره کرد. در گذشته با دولت طرف بودند، حالا با ملت. نفی کار نظامی و تبلیغ نمی‌شود. فدایی‌ها به دنبال استراتژی جنگ مسلحانه به این نتیجه رسیدند که در تمام ایران، کردستان آماده‌تر است برای جنگ چریکی. در آنجا نفوذ زیاد دارند، اگر ما جناح ناسیونالیست گرد را تقویت کنیم، خصوصن کومله و...، رویشان کار سیاسی شود، فداییان ایزوله می‌شوند.» و موسوی اردبیلی رو به بهشتی تاکید می‌کند: «شما اگر قرار شد بروید، یکی-دو نفر با شما یا تنها دنبال حرف مهندس سبحانی بروند، تماس بگیرند و ناسیونالیست‌ها با شما در

۱. همان صفحه‌ی ۱۵۷.

ارتباط باشند».^۱ جزئیات این مذاکرات ضمن این که میزان پرت بودن اعضای شورای انقلاب و مشاوران دولتی و غیردولتی اش از ترکیب نیروهای موجود در کردستان را نشان می‌دهد، در عین حال روشن می‌کند مشکل اصلی شورای انقلاب هم‌چنان نه حتا با ناسیونالیست‌ها یا افسران فراری ارتش شاهنشاهی بلکه با «چیپ‌ها» و «کمونیست‌ها» است که اعتقاد دارند باید به سرعت حساب را با آنها «صاف کرد». چنان که دوباره و در همین جلسه، زمانی که موضوع رفراندوم در پیش برای تعیین نوع حکومت آینده مطرح می‌شود، «کمونیست‌های مخوف» از سوی حاضران احضار می‌شوند. مطهری ابراز نگرانی می‌کند که اگر عنوان جمهوری دموکراتیک هم در میان گزینه‌ها باشد «طرفداران رژیم سلطنت و ساواکی‌ها، خاندان ارتشی و وزرا در ایران» که «به پنج یا شش میلیون نفر می‌رسند» برای ضربه زدن به اسلامیون «آب به آسیاب چیپ‌ها» بریزند، در برگه‌های رای بنویسند «جمهوری دموکراتیک» و تعداد آرای جمهوری دموکراتیک زیاد بشود. بنی‌صدر می‌گوید: «اینها [که] رای به چیپ‌ها می‌دهند چه مانع است که رای سفید بدهند؟» و البته هم‌زمان نگران این است که «تمام رای سفید آن وقت برای چیپ‌ها می‌شود». شیبانی پیشنهاد می‌دهد روی برگه‌های رای گزینه‌ی «جمهوری دموکراتیک کمونیستی» را بنویسند تا مشکل بنی‌صدر حل شود و خامنه‌ای معتقد است: «با آوردن آنها در ورقه‌ی رفراندوم و ضعف تبلیغات ما، برای آنها موقعیت فعال به وجود می‌آوریم». یدالله سحابی پیشنهاد می‌کند: «در عین این که یک‌کاسه کردن مخالفین را پذیرفته‌ایم، به مناسبت تبلیغ شدید چیپ‌ها، جواب به آنها داده شود» و ابراهیم یزدی اعتقاد دارد: «اگر تصور می‌کنید نق نق و اعتصاب تمام می‌شود، خب؛ وگرنه درست نیست. آنها دنبال کارشکنی هستند».^۲

شاید یکی از جالب‌ترین لحظات روشن‌کننده‌ی وضعیت و موضع شورای انقلاب در مورد آینده‌ای که در همان لحظات در حال نضج گرفتن است،

۱. همان صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱.

۲. همان صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷.

بحثی باشد که در جلسه‌ی ۳۰ فروردین ۵۸ (با حضور رفسنجانی، قطب‌زاده، شیبانی، موسوی اردبیلی، باهنر، مسعودی، خامنه‌ای، بهشتی، عزت‌الله سبحانی، مطهری و بنی‌صدر) در حالی که شورای انقلاب یکی از اولین بحران‌های خودش را به واسطه‌ی ماجرای ربودن فرزندان طالقانی^۱ تجربه می‌کند، در مورد امکان به درون کشیدن سازمان مجاهدین خلق مطرح می‌شود. در این جلسه اصلی‌ترین شرط حاضران برای پذیرش مجاهدین خلق این است که تکلیفشان را با مارکسیسم روشن کرده و راه خودشان را از چریک‌های فدایی جدا کنند. در حالی که بهشتی، مطهری، خامنه‌ای و موسوی اردبیلی بر خلع سلاح مجاهدین خلق و تقویت مجاهدین انقلاب اسلامی تأکید دارند، عزت‌الله سبحانی و قطب‌زاده اعتقاد دارند باید با مقداری «بحث و متانت» مجاهدین خلق را قانع کرد و به آنها تضمین داد که برخوردی که با چریک‌های فدایی خلق می‌شود با آنها نخواهد شد تا «احساس امنیت کنند» چرا که به گفته‌ی سبحانی «این‌که آنها اسلحه‌ها را جمع کردند، خدا رحم کرد، وگرنه تمام اسلحه‌ها دست کمونیست‌ها بود. اینها هستند که جلوی بازی آنها را می‌گیرند».^۲

تفاوت رویکرد این دو نیرو در مورد سازمان مجاهدین خلق اما به تفاوت رویکرد عمومی آنها در مورد انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی مربوط می‌شود. برای «لیبرال‌ها» احتمالن ارتباط با و به درون کشیدن مجاهدین خلق راهی برای ایمن کردن دوران گذار در برابر «خطر کمونیسم» بود، خطر کمونیسمی که از مهدی بازرگان تا ابراهیم یزدی و داریوش فروهر

۱. در ۲۴ فروردین ۱۳۵۸ مجتبی و ابوالحسن طالقانی بعد از دیدار با هانی الحسن، مسئول دفتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین در تهران از جانب پدرشان، به دستور مستقیم محمد غرضی بازداشت شده و در یکی از بازداشتگاه‌های سپاه در حال شکل‌گیری توسط افرادی چون غرضی، ناصر آلاپوش، اصغر صباغیان، جلال‌الدین فارسی، علی‌محمد بشارتی و محسن رفیق‌دوست مورد شکنجه و بازجویی قرار گرفتند. این اتفاق موجب قهر محمود طالقانی و خروج اعتراضی او از تهران به مقصدی نامعلوم شد. شرح مختصری از این بازداشت و خروج اعتراضی را می‌توانید در گفت‌وگو با مجتبی طالقانی در کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷» در صفحه‌ی ۱۸۴ بخوانید.

۲. صورت‌مذاکرات شورای انقلاب. فروردین ۱۳۵۸. انتشارات بنیاد برومند. صفحه‌ی ۸۱ تا ۸۷. قابل دسترسی در اینجا.

بر سر مخاطره‌ی آن با «مکتبی‌ها» توافق داشتند. برای «مکتبی‌ها» اما که در سر سودای تسخیر قدرت سیاسی را داشتند و برای آن خیز برداشته بودند، خود «لیبرال‌ها» موضوع به درون کشیدن و ایجاد اتحادهای موقتی جناحین ضدانقلاب در برابر انقلاب و نیروهای انقلابی بودند و چون سودای تسخیر قدرت سیاسی داشتند نه تنها سازمان چریک‌های فدایی خلق بلکه سازمان مجاهدین خلق را نیز، با توجه به پایگاه بالقوه و بالفعل توده‌ای آن، نه در مقام متحدی ممکن بلکه در مقام رقیبی محتمل می‌دیدند. به همین دلیل بود که در روابط پنهانی پشت پرده و حفظ ژست دموکراتیک رای‌گیری در شورای انقلاب نهایتاً مسئولیت حفاظت از خمینی در کمیته‌ی استقبال را به جریانی سپردند که یکی از گروه‌های هفت‌گانه‌ی شبه‌نظامی هوادار خمینی بود که علاوه بر ایفای نقش اساسی در تشکیل و سازماندهی ارگان‌های سرکوب در ماه‌ها و سال‌های بعد، از فروردین ۱۳۵۸ با تشکیل «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» به حد نهایی سازماندهی نظامی‌ای رسید که قصد اصلی آن رقابت خونین با سازمان‌های پیش‌تاز مسلح (مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق) و ایجاد بازویی نظامی برای حزب تازه‌تاسیس «جمهوری اسلامی» بود و نطفه‌های آن در دل حوادث پر شتاب انقلاب، از جمله در جریان شکل‌گیری نیروی حفاظتی کمیته‌ی استقبال بسته می‌شد. گرد آمدن نیروهایی با گرایش‌های متفاوت و گاه متضاد که تنها با اراده‌ای از بالا امکان سازماندهی آنها در قالب یک سازمان پدید می‌آمد و این اراده، اراده‌ی سازمان خمینی بود که شخص روح‌الله در راس آن قرار داشت و بازوهای اجرایی و عملیاتی آن در رهبری و ارگان‌های حزب جمهوری اسلامی گرد آمدند. اینها همان نیروهایی بودند که تقی شرام بعد از تغییر ایدئولوژی و در جریان گفتگوهای درونی میان دو سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (م-ل) ادعا کرده بود به مثابه خرده‌بورژوازی در نتیجه‌ی تغییر ایدئولوژی «داغون» شده‌اند اما چنان‌که پیداست نه تنها داغان نشده بودند بلکه با فاصله گرفتن از مجاهدین خلق مذهبی و انتساب ریشه‌ی «انحراف مارکسیستی»

به ایدئولوژی مذهبی مجاهدین خلق، به سرعت در جبهه‌ی در حال شکل‌گیری ارتجاع ضدانقلابی به رهبری خمینی ماوا گرفتند. ضدانقلاب مکتبی اگر در مورد مجاهدین خلق، خواه به دلیل مذهبی بودن آنان و خواه به دلیل پایگاهی که در میان بخش مذهبی داشتند، به شیوه‌ی دفع‌الوقت و عقب انداختن درگیری حتمی بر سر سرنوشت انقلاب تا زمان ممکن عمل می‌کردند اما در مورد سازمان چریک‌های فدایی خلق هیچ درنگی را جایز نمی‌دانستند. به همین دلیل بود که بعد از اعلام راهپیمایی ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ به مناسبت سالگرد سیاهکل، که اولین تلاش این سازمان برای حضور توده‌ای در جریان انقلاب بود، برای اولین بار رهبر فرهمندشان را خرج کردند. در حالی که خمینی روز ۱۶ بهمن و در جریان مراسم معارفه‌ی دولت بازرگان از مردم خواست «نظر خودشان را درباره‌ی دولت آقای مهندس بازرگان که دولت شرعی و اسلامی است اعلام کنند؛ هم به وسیله‌ی مطبوعات، هم تظاهرات آرام در شهرها و در دهات و هر جا که مسلمان هست، نظر خودشان را راجع به دولت اسلامی آقای مهندس بازرگان اظهار کنند»، جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران، که در واقع بخشی از سازمان وابسته به همان جناح مکتبی شورای انقلاب بود، روز نوزده بهمن را برای «تظاهرات آرام» و تأیید فرمان خمینی در تهران اعلام کرد. آنها البته به خوبی می‌دانستند قصد اصلی نه اجرای فرمان خمینی بلکه بر هم زدن تظاهرات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است. خمینی نیز در همان روز با سخنرانی برای پشتیبانی از دولت موقت در مدرسه‌ی علوی هماهنگی خودش را با این دعوت آشکار کرد، سخنرانی‌ای که در آن تأکید شده بود: «من اعلام می‌کنم که موافقت کردن با این دولتی که ما فراهم آوردیم، تکلیف شرعی همه است و مخالفت کردن بر همه محرم است»^۱ ادامه‌ی ماجرا را البته همه می‌دانیم. سازمان چریک‌های فدایی خلق با برگزاری مراسمی محدود به محوطه‌ی دانشگاه، تظاهرات خودش را به روز ۲۱ بهمن منتقل کرد و تظاهرات روز ۲۱ بهمن به دلیل

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۱۰۹. قابل دسترسی در اینجا.

آغاز درگیری در پایگاه نیروی هوایی ناتمام باقی ماند. این حکایت معروف و تکرار شده‌ای است که در گرماگرم این درگیری هادی غفاری و نیروی مسلحی که تشکیل داده بود در خیابان انقلاب و اطراف «میدان فوزیه» (امام حسین) گشت می‌زدند و به اطلاع مردم می‌رساندند که امام «هنوز» فرمان جهاد نداده است. به‌رغم این تشبثات اما درگیری پایگاه نیروی هوایی به آغاز قیام مسلحانه‌ی توده‌ای‌ای تبدیل شد که در روزهای بعد به تسلیح عمومی و تصرف بسیاری از مراکز نظامی و اداری در تهران و نیز در شهرستان‌ها بدل گشت. خمینی اما تمام توان خودش را به کار می‌برد تا از گسترش قیام جلوگیری کند. او در ۲۱ بهمن در پیامی به ملت ایران خاطرنشان کرد: «من با آنکه هنوز دستور جهاد مقدس نداده‌ام، و نیز مایلم تا مسالمت حفظ و قضایا موافق آرای ملت و موازین قانون عمل شود لکن نمی‌توانم تحمل این وحشیگری‌ها را بکنم؛ و اخطار می‌کنم که اگر دست از این برادرکشی بردارند و لشکر گارد به محل خودش برنگردد و از طرف مقامات ارتشی از این تعدیات جلوگیری نشود، تصمیم آخر خود را به امید خدا می‌گیرم و مسئولیت آن با متجاسرین و متجاوزین است.» اما در ضمن تاکید نمود: «من از مردم شجاع تهران می‌خواهم در صورتی که قوای متجاوز عقب‌نشینی کردند، با حفظ آمادگی و هوشیاری از خدعه دشمن، آرامش و نظم را حفظ کنند ولی مجهز و مهیا برای دفاع از اسلام و نوامیس مسلمین باشند.»^۱ در ۲۴ بهمن فرمان خلع سلاح عمومی‌ای صادر کرد که در آن تاکید شده بود: «[...] ۲- اسلحه و آنچه از اموال دولت در دست اشخاص است، مستقیماً یا توسط امام جماعت یکی از مساجد، به کمیته مخصوص که از طرف نخست‌وزیر تعیین شده است تحویل دهند و قبض رسید بگیرند. تخلف حرام و موجب تعقیب است. ۳- کسانی که اسلحه به دست آنان است و تحویل نمی‌دهند، بر عموم ملت است که مراقبت از آنان کنند و آنان را به همان کمیته معرفی نمایند. [...] ۵- هر کسی به یکی از اماکن دولتی یا غیر آن حمله کند، مورد تعقیب واقع می‌شود. ۶- مردم

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۱۲۱. قابل دسترسی در اینجا.

موظفند از حمله به شهربانی‌ها و کلانتری‌ها و ژاندارمری‌ها و پادگان‌های ارتش و اماکن دولتی و ملی و کاخ‌ها جلوگیری کنند؛ و با برادران نیروهای هوایی و زمینی و دریایی و سایر قوای دولتی برادرانه رفتار نمایند که آنان به ملت پیوسته‌اند. اهالی محترم ایران، جنود اسلامی ولی امر -عجل الله تعالی فرجه- نگذارید اسلحه به دست مخالفان اسلام بیفتد؛ فرصت به دشمنان خدا و ملت ندهید.^۱ و در ۲۵ بهمن در پیامی به مردم تبریز ضمن آن که توده‌ی مسلحی که مشغول فتح اماکن حکمرانی رژیم سابق بودند را «وابستگان به رژیم فاسد [پهلوی]» خواند، از مردم تبریز خواست «با تمام قوا برای سرکوبی آنان قیام کنند و همانند تهران به این حرکات مذبحخانه خاتمه دهند» و برای این که منظورش صراحت بیشتری داشته باشد تاکید کرد: «البته ارتش و سایر نیروهای انتظامی با ملت است.»^۲

تفاوت این رفتار با نیروهای انقلابی و انقلاب، که نمونه‌هایی از آن ذکر شد، با رفتاری که خمینی و سازمانش با «لیبرال‌ها» داشتند هم آشکار است و هم از طرح و برنامه‌ی ضدانقلاب خمینیستی خبر می‌دهد. خمینی در حالی که به محض ورود به ایران حواریونش را حول خود سازمان داده و نظارت فرهمندانه به تقسیم مسئولیت و حسن انجام وظایف را بر عهده گرفته بود، امور اداری را، حتا پیش از تشکیل دولت موقت، به همان لیبرال‌ها سپرد. از جمله به بازرگان ماموریت داد تشکیلات نفت را به راه اندازد و مواد سوختی را برای مصرف داخلی تامین کند. تقسیم کاری که چهل و پنج سال مراکز جعل تاریخ وابسته به جمهوری اسلامی در چگونگی توجیه آن برای هواداران خودشان درمانده‌اند و دلیل درماندگی البته این است که نمی‌خواهند سرشت واقعی روند تسخیر قدرت توسط ضدانقلاب و سرکوب انقلاب را آشکار کنند. وگرنه روشن است که تقسیم کار در درون شورای انقلاب و نیروهای حول آن از همان ابتدا هم با هدف کسب قدرت سیاسی توسط جناح «مکتبی» برنامه‌ریزی شده و از همان اول برنامه‌ی

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۳۷. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۳۹. قابل دسترسی در اینجا.

آینده برای حذف نهایی لیبرال‌ها از قدرت سیاسی در دستور کار بوده است. این البته در پرتو کشمکش‌های روبنایی این نیروها و نقل‌قول‌های موجود از خمینی که «من از اولش هم موافق نبودم» سرشت اصلی خود را پنهان می‌کند.

در هر صورت در حالی که لیبرال‌ها، به شمول آنهایی که در پاریس دور خمینی را گرفته بودند و گمان می‌کردند در مقام «مشاور» بر خر مراد سوار شده‌اند و نیز آنهایی که فکر می‌کردند به واسطه‌ی هم‌دستی با مکتبی‌ها برای حذف رقبای انقلابی دیگر و تشکیل شورای انقلاب و صدارت بر دولت موقت از بالای سر آنها، سهم خودشان را از قدرت سیاسی آینده تضمین کرده‌اند، مشغول انجام امور اداری و کشمکش‌های مدیریتی با انقلاب شدند، جناح مکتبی شورای انقلاب و نیروهای پیرامون آن شبانه‌روز زمان خود را صرف سازماندهی و ایجاد ارگان‌هایی کردند که بنا بود در مصاف نهایی توان سرکوب انقلاب را داشته باشند و چنان‌که پیش‌تر تاکید شد برخلاف لیبرال‌ها با مصادره‌ی شعارها و فرم‌های خود انقلاب برای سرکوب انقلاب آماده می‌شدند. در این دوران «لیبرال‌ها» که در سال‌های بعد، و هنوز هم، از کارشکنی‌ها در امور دولت موقت ناله سر می‌دهند حتا در تمامی جزئیات با جناح دیگر ضدانقلاب همراه و هماهنگ بودند. برای نمونه مهدی بازرگان در نامه‌ای در ۳ اسفند حتا برای انتخاب پنج وزیر کابینه‌ی دولتش از خمینی اذن و اجازه می‌گیرد و خمینی بلندنظرانه این انتصابات را تائید می‌کند.^۱ این جناح مکتبی ضدانقلاب بود که هیچ‌چیز را با لیبرال‌ها هماهنگ نمی‌کرد. فهم آنان از «انقلاب» البته فهمی مشترک بود؛ خمینی به محض سرنگونی سلطنت پهلوی در پیام‌های متعددی تلاش کرد اوضاع را به روال سابق برگرداند. در ۲۵ بهمن از «عموم مردم ایران، از کارگران، کارمندان، بازاریان، پیشه‌وران، دانشگاهیان و فرهنگیان» خواست اعتصابات را پایان دهند و «و فعالیت‌ها و کارهای خود را آغاز نمایند».^۲ در

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۱۳. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۴۱. قابل دسترسی در اینجا.

۳۰ بهمن در پیامی به نیروهای انتظامی از لزوم بازگشت آنان «به مراکز حفاظتی» نوشت.^۱ در ۱ اسفند از «دانش‌آموزان و دانشجویان و معلمان و دبیران و استادان عزیز [...] و از کارمندان و کارکنان آموزش و پرورش» خواست «به کلاس‌ها رفته» و «کار تحصیلی خود را با کمال جدیت و در محیطی آرام» از سر گیرند چون «دیروز عوامل بیگانه در پی شکستن اعتصابات بودند، و امروز که می‌بینند که جریان کشور در جهت حکومت عدل اسلامی در حرکت است، با شعارهایی ظاهراً انقلابی، رو در روی نهضت اصیل اسلامی- انقلابی قرار گرفته‌اند».^۲ این مضمون هیچ تفاوتی با فهم بازرگان و یاران لیبرال دیگرش از «انقلاب» نداشت که در مقابل مدرسه‌ی رفاه به مردم گفته بود: «انقلاب تمام شد! به خانه‌هایتان بروید و بگذارید تا ما مملکت را اداره کنیم».^۳ منتها فراست ضدانقلابی سازمان خمینی در این بود که مبتنی بر استراتژی تصرف قدرت سیاسی به مرور متوجه شد که باید فرم‌های انقلاب را از درون مصادره و علیه انقلاب از آن استفاده کند، و قطع سپردن امور اداری به لیبرال‌های دولت موقتی این فرصت را برای آنها فراهم کرد تا در آرامش به سازماندهی خود و فهم شرایط خطیری که در آن قرار داشتند بپردازند.

با این‌وجود برخلاف تئوری‌هایی مشابه تئوری توطئه که تمامی روند امور را با ساده‌سازی به کارگردانی پشت درهای بسته‌ی کنفرانس گوادلوپ و مسائلی نظیر آن فرو می‌کاهد؛ بی‌آن‌که از اهمیت تلاش‌های امپریالیستی برای اثرگذاری و مداخله در امور کاسته شود، باید اذعان کرد و با تاکید موکد نشان داد سیر حوادث و استیلای ضدانقلاب خمینیستی، حتا بر نهادی چون شورای انقلاب، به سادگی اتفاق نیفتاده است. میان بهشتی‌ای که در ۱۰ اسفند ۵۷ در جلسه‌ی شورای انقلاب می‌گوید: «[برای دفاع از کلمه‌ی

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۹۵. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۹۳. قابل دسترسی در اینجا.

۳. برای بحث بیشتر در مورد فهم بازرگان و دولت موقت از انقلاب می‌توانید به متن «تزه‌های بهمن» در کتاب «تاریخ مفقود شوراها ۵۷». از انتشارات منجنیق و میان‌تیتیر «جناب نخست‌وزیر و انقلابی که تمام نشد» صفحه‌ی ۱۵ مراجعه کنید.

جمهوری اسلامی] حالا ده نفر نداریم که از حملاتی که می‌شود، دفاع کند»^۱ تا بهشتی‌ای که در ۳۰ فروردین ۵۸ در جلسه‌ی همان نهاد می‌گوید: «در این کشور، یک رهبری انقلاب اسلامی باید باشد که فعلم در شخص خمینی است، متجلی در نیروهای وفادار ایشان است، از جمله روحانیت و از نیروهای وفادار این نیروی مسلح است. آقای خمینی خواسته‌اند رهبری را شورا اداره کند»^۲ کشمکش سرنوشت‌ساز درون و بیرون قوای انقلاب و ضدانقلاب در جریان بوده که دقایقی از آن در صورت‌مذاکرات شورای انقلاب ثبت شده است. برای نمونه در جلسه‌ی ۱۳ اسفند شورای انقلاب (با حضور خامنه‌ای، شیبانی، مسعودی، رفسنجانی، طالقانی، عزت‌الله سحابی، موسوی اردبیلی، مطهری، قطب‌زاده، ابراهیم یزدی، بازرگان، باهنر، مهدوی کنی و بهشتی) هنگامی که بحث اختیار هدایت کمیته‌ها می‌شود، بهشتی لحن قاطعی ندارد. او می‌گوید: «مسئله‌ی کمیته‌ها ظرفیتی دارد که جز با اطلاعات محلی نمی‌شود رسیدگی کرد. اطلاعات برای دولت مقدر نیست. بنابراین، آنچه پیشنهاد می‌شود، برای تهران، دولت وسیله‌ی رسیدگی ندارد. کمیته صرفن توسط آقای مهدوی اقدام کند، اطلاع از طریق ایشان و بالعکس. مشابه این برنامه را در جای بزرگ انجام ندهیم. یا آقای خمینی شناسایی کنند، یا دولت شناسایی کند».^۳ اکنون به خوبی می‌دانیم این اظهارات در واقع بخشی از روندی بوده است که طی آن ستاد مرکزی ضدانقلاب در تلاش بوده تا دست لیبرال‌های دولت موقتی را هرچه بیشتر از نهادهای قدرت سیاسی کوتاه کند. در جلسه‌ی ۲۷ اسفند (با حضور موسوی اردبیلی، باهنر، رفسنجانی، بهشتی، خامنه‌ای، مسعودی، فتح‌الله بنی‌صدر، عزت‌الله سحابی، شیبانی، مبشری، مطهری، طالقانی، ابراهیم یزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، قطب‌زاده، مهدوی کنی و بازرگان) هرچند هنوز برای ستاد مرکزی ضدانقلاب مستقر در شورای انقلاب تکلیف امور روشن نیست اما بیان بهشتی صراحت بیشتری دارد وقتی در بحث

۱. صورت‌مذاکرات شورای انقلاب. اسفند ۱۳۵۷. انتشارات بنیاد برومند. صفحه‌ی ۴۵.

۲. صورت‌مذاکرات شورای انقلاب. فروردین ۱۳۵۸. انتشارات بنیاد برومند. صفحه‌ی ۸۲.

۳. صورت‌مذاکرات شورای انقلاب. اسفند ۱۳۵۷. انتشارات بنیاد برومند. صفحه‌ی ۷۹.

در مورد اداره و رهبری سپاه پاسداران از شورا می‌پرسد: «از شورای انقلاب سوال است که آیا مدیریت و مسئولیت اداره و رهبری سپاه پاسداران انقلاب را می‌پذیرند یا نه؟ لازم نیست مستقیم اداره کند، بلکه غیرمستقیم» و وقتی رفسنجانی می‌گوید: «از دولت بپرسید موافق این کار هست یا نه؟»، بهشتی با صراحت می‌گوید: «مصدر قدرت، شورا است و نه دولت» و البته مسالمت‌جویانه تاکید می‌کند: «نظم سپاه لازم است. دولت از ما جدا نیست. بعضی اعضای دولت عضو شورا بودند.»^۱

در جلسه‌ی ۲۹ اسفند (با حضور موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، رفسنجانی، باهنر، بهشتی، مسعودی، شبیانی، عزت‌الله سبحانی، اسدالله مبشری، محمدولی قرنی، یدالله سبحانی، بازرگان، ابراهیم یزدی، طالقانی، بنی‌صدر، علی اردلان) وقتی هم‌چنان بحث و کشمکش میان شورای انقلاب و دولت موقت برای در اختیار گرفتن هدایت و رهبری سپاه پاسداران انقلاب مطرح است، بیش و کم تفاوت نگاه و رویکرد نیروهای حاضر در جلسه روشن‌تر می‌شود. در این جلسه ابوالحسن بنی‌صدر می‌گوید: «اصل این است که دولت کار اجرایی بکند. دولت در عمل، جمع‌کننده‌ی همه‌ی گروه‌ها نیست. خود آنها [پاسداران] مخالفند که دولت اداره کند. شورایی برای رهبری نظامی، یک شورا برای رهبری سیاسی و دینی و دولت هم نماینده داشته باشد و تحت نظر شورا باشد». ابراهیم یزدی تذکر می‌دهد: «خود دولت زیر نظر شورا است (زیر نظر کاملن نیست) [...] اداره‌ی آنها باید تحت نظر دولت باشد. اعمال با کنترل شورا باشد» و بهشتی درمی‌آید که «برداشت من با برداشت بعضی دوستان متفاوت است. انقلاب باید بازوی مسلح داشته باشد. قتال هم تجویز می‌شود. پاسداران محافظان دولت هستند، مقابل گروه‌های مخالف مسلح که یا رو هستند یا مخفی». عزت‌الله سبحانی می‌گوید: «حرف بنی‌صدر درست است که اجرا با دولت است، باید جمع کرد. اگر دولت تنها باشد، درست نیست. شورا اجرائیات را گرفته. شورای رهبری نظامی تشکیل شود و در آن از اعضای شورا باشند

۱. همان صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷.

و نماینده‌ی دولت هم باشد» و بنی‌صدر تذکر می‌دهد: «اگر دولت در دست ما نبود، صحیح. ولی دولت بازوی شورا است.» باز بهشتی است که تلاش می‌کند مسئولیت اداره‌ی سپاه پاسداران را به دوش دولت بیندازد و استدلالی می‌کند که بنی‌صدر بگوید حرفم را پس گرفتم: «شورای ما دو نقش دارد: شورای انقلاب جانشین مجلسین در تصویب لوایح، یکی هم رهبری گروهی که انقلاب خدشه نیابد و جانشین ایشان [رهبری] باشد.» در حالی که خامنه‌ای تلاش می‌کند با گفتن این که «اگر شورا بخواهد این کار را بکند، ناگزیر یک شورای نظامی یا نظامی-سیاسی تعیین کند و از اعضای این شورا در آن شرکت داشته باشند. نماینده‌ی دولت هم در آن شورا باشد» راه‌حلی پیدا کند، عزت‌الله سبحانی مسئله‌ی جدیدی را مطرح می‌کند: «اصل درست این است که زیر نظر شورا باشد. ولی شورا نماینده‌ی تمام جناح‌های اسلامی نیست. اگر با این ماهیت رهبری نظامی داشته باشد، خالی از آن گروه‌هاست» منظور سبحانی به‌طور مشخص مجاهدین خلق است که نماینده‌ی در شورای انقلاب ندارند. اما قطب‌زاده پاسخ سبحانی را می‌دهد: «اگر شورا نماینده‌ی همه‌ی نیروها نیست، دولت کمتر نمایندگی نیروها را دارد. فعلن به عهده‌ی شورا باشد. با تدوین آئین‌نامه‌ی درست و حسابی به آن برسد. هرچه بیشتر بگذرد، برخوردها بیشتر می‌شود. بعدن ممکن است سپاه تحویل دولت شود، ولی فعلن شورا اداره بکند.» مطهری اما بر اداره‌ی سپاه پاسداران توسط شورا پافشاری می‌کند: «فلسفه‌ی اصلی پاسداران انقلاب روشن شود. در اول گفته شد پاسداران پیرو مکتب خاصی نباشند تا تسلط پیش نیاید.» این حرف مطهری به ابراهیم یزدی که در جلسه حضور دارد بر می‌خورد: «کم‌لطفی جناب مطهری است. بنده که جزو شورا بودم، سپس که عضو دولت شدم، صلاحیت خود را از دست ندادم» و بهشتی از او دلجویی می‌کند: «با همان چهره‌ی روشن از دولت با ما همدوش هستید.» مطهری هم چنان حرف خودش را به نحو دیگری تکرار می‌کند: «اگر مهندس بازرگان عضو شورا بود، صلاحیت داشت. ولی

هیئت دولت چنین صلاحیتی را ندارد». بهشتی باز توضیح می‌دهد: «انقلاب ما را قدرت‌های سلطه‌جوی دیگر تهدید می‌کند. دولت متعلق به انقلاب است». در نهایت بعد از تمامی این بحث و جدل‌ها مصوب می‌شود که شورا مسئولیت اداره‌ی سپاه را بر عهده بگیرد و یزدی دمغ و سرخورده می‌گوید: «کار را به شورا واگذار می‌کنم». بهشتی هم‌چنان در تلاش است تا مسئولیت عملی بر عهده‌ی شورا نباشد و به یزدی می‌گوید: «شورا از شما دعوت می‌کند تا اقدام بکند و شما سرپرستی آن را به عهده بگیرید» و سحابی و خامنه‌ای برای حل و فصل قضایا پیشنهاد می‌کنند یزدی از دولت بیرون بیاید. یزدی هم‌چنان دمغ از تصمیم شورا می‌گوید: «مصوبه‌ی خودتان را به دولت ابلاغ کنید. من ممکن است بپذیرم یا نه» و در حالی که قطب‌زاده پیشنهاد می‌کند شورا یک نفر را برای تحویل کارها معین کند بهشتی هم‌چنان اصرار دارد که «تا وقتی که مسئول جدید این کار معین شود، از مسئول قبلی [یزدی] خواسته می‌شود تا ادامه دهد». در نهایت بنا می‌شود در همین جلسه شورا مسئولی برای تحویل کارها از یزدی معین کند. نام بنی‌صدر، سحابی و قطب‌زاده به میان می‌آید و آنها هرکدام به دلیلی مسئولیت را نمی‌پذیرند یا دیگران با آنها مخالفت می‌کنند. بنی‌صدر و سحابی چون در حال تبلیغ برای جمهوری اسلامی‌اند و قطب‌زاده به این دلیل که به گفته‌ی بهشتی نباید «ارتش نیرومند رادیو تلویزیون» را کنار بگذارد. سر آخر موسوی اردبیلی است که مسئول تحویل گرفتن امور می‌شود.^۱ دلیل این اختلاف نظر و رویکرد را در بحث چگونگی تشکیل سپاه پاسداران در اردیبهشت ۵۸ خواهیم دانست اما همین بحث نیز به اندازه‌ی کافی نشان می‌دهد بهشتی که راسن با برخی از اعضای شورای فرماندهی سپاه پاسداران موجود در اسفند ۵۷ در ارتباط بود، تلاش می‌کند شورا پیش از موعد و در حالی که هنوز عناصری چون ابراهیم یزدی و حسن لاهوتی در سپاه نفوذ دارند اقدامی صورت ندهد تا بستر لازم برای تصاحب سپاه فراهم شود. بعدتر خواهیم دانست همین بهشتی در اردیبهشت ۵۸

۱. همان صفحه‌ی ۱۶۹ تا ۱۷۳.

چگونه برای تصاحب تام و تمام سپاه برنامه می‌ریزد و برنامه را به کمک عناصری که از ابتدا درون سپاه کاشته شده‌اند اجرایی می‌کند.

این کشمکش در روزهای بعد سیمای روشن‌تری به خود می‌گیرد و بحث و جدل‌ها تندتر می‌شود. به‌ویژه بعد از برگزاری فراندوم تعیین نظام در ۱۲ فروردین ۵۸ به نظر می‌رسد خیال «مکتبی‌های» شورای انقلاب راحت‌تر از گذشته است و چندان در قید دخیل کردن دولت موقت در امور نیستند. در جلسه‌ی شورای انقلاب در همان روز ۱۲ فروردین بگومگویی میان بازرگان (که به عنوان نخست‌وزیر و نه عضو شورای انقلاب در جلسه حضور دارد) و بهشتی درمی‌گیرد. بهشتی پیشنهاد می‌کند در هر وزارتخانه یک کمیسیون انتصابات تشکیل شود تا بر انتصابات درون هر وزارتخانه نظارت کند. این پیشنهاد موجب برآشفته‌گی بازرگان می‌شود که می‌گوید: «هیچ‌گونه قصدی و سوءنیتی بر این‌که افرادی که آقایان معرفی کرده‌اند نگذاریم، نبوده، ولی تعهد نمی‌کنم همه هم که گذاشته‌ایم، امام جعفر صادق هستند. اگر بنا است که بنده مسئول باشم، باید بپسندم. در مرحله‌ی آخر من باید راننده‌ام را بپسندم. اصول اداری این نیست که در تمام امور دخالت کنم. تحمیل نمی‌شود کرد» و بهشتی استمالت‌جویانه توضیح می‌دهد: «جای تاسف است که آقای مهندس پهلوی من هستند و حرف مرا در این مورد اشتباه فهمیدند و تصور کردند که من گفتم تنها آن وزیری که ما معین کردیم خوب است. گفتم وزیر، روشی را که به او پیشنهاد کردیم، پسندید و مطلوب بود. ما نگفتیم که ما کمیسیونی معین کنیم. گفتم کمیسیونی عمل کرده و تجربه‌ای در دولت شما صورت گرفته که نتیجه‌اش مثبت بوده. شورا به شما پیشنهاد می‌کند که این الگو را در سایر وزارتخانه‌ها تعمیم بدهید. سه آدم مورد اعتماد شما، شورای انتصابات باشند و وزیر، بدون نظر آن کار نکند. این به نفع دولت است. [...] همیشه رابطه‌ی دولت و شما و شورا حسنه بوده. ولی اگر چیزی می‌گوییم که خلاف میل شماست، عوضی می‌فهمید»^۱. تنها چند هفته بعد به نظر می‌رسد قدرت شورای انقلاب و صدارت آن

۱. صورت‌مذاکرات شورای انقلاب. فروردین ۱۳۵۸. انتشارات بنیاد برومند. صفحات ۲۱ و ۲۲.

بر دولت موقت چنان تثبیت شده است که در جلسه‌ی ۲۸ فروردین این خود بازرگان است که برای انتخاب وزرای کابینه به شورای انقلاب مراجعه می‌کند و می‌گوید: «دو موضوع راجع به دو وزیر است، اجازه بدهید عرض شود. وزیر خارجه [کریم سنجابی] استعفا داده. بدون این که تماس بگیریم با او، خبر استعفا را به روزنامه داده. دکتر مبشری [وزیر دادگستری] مدتی است استعفا داده و معوق مانده. فکر کردیم صدر [حاج سیدجوادی، وزیر کشور] بیاید به وزارت دادگستری و صباغیان [معاون دولت در امور انتقالی] به وزارت کشور برود»، بهشتی بلندنظرانه نظر می‌دهد: «تا پنجشنبه مهلت باشد، رسیدگی کنیم»؛ اما چون «دوستان» به بحث ادامه می‌دهند و نام افراد مختلفی را به زبان می‌آورند باز بهشتی است که در انتها بحث را چنین جمع‌بندی می‌کند: «تا فردا دوستان اگر کسی را نامزد دارند، به آقای مهندس بازرگان اطلاع بدهند تا انتخاب کنند. موضوع در جلسه‌ی پنجشنبه مطرح می‌شود» و بر پیشنهاد خودش که انتصاب ابوالحسن بنی‌صدر به سمت وزارت امور خارجه است، اصرار می‌کند: «فکر می‌کنم آقای بنی‌صدر با تمام دشواری‌ها که وجود خواهد داشت، باید یک چیز دشوار را بپذیرند. اگر جناب‌عالی قبول بکنید، محذورات آن کمتر است».^۱ آیا بهشتی با این پیشنهاد تلاش می‌کرد عملن یکی از اعضای ناهماهنگ شورای انقلاب، و شاید ناهماهنگ‌ترین آنها را، به دولت موقت تبعید و دست او را از شورای انقلاب کوتاه کند؟ نمی‌دانیم! اما این را به خوبی می‌دانیم که چند ماه بعد، در بهمن ۵۸، وقتی بنی‌صدر و قطب‌زاده هر دو از کاندیداهای نخستین انتخابات ریاست جمهوری بودند، حزب جمهوری اسلامی که تمامی اعضای مکتبی شورای انقلاب، به شمول بهشتی، از بنیان‌گذاران و رهبران آن بودند، ترجیح داد به جای این دو عضو شورا ابتدا جلال‌الدین فارسی را به عنوان کاندیدا معرفی کند و بعد از این که فارسی به دلیل نسب افغانستانی از شرکت در انتخابات انصراف داد، به صورت نیمه‌رسمی از حسن حبیبی حمایت کند.

۱. همان صفحه‌ی ۷۱ تا ۷۳.

مراجعه به اسناد بازمانده از مذاکرات درونی شورای انقلاب آشکار می‌کند که فاصله‌ی این دو درک مابین ۱۲ تا ۲۸ فروردین، تنها میان بهشتی و بازرگان تغییر نکرده است، بلکه نشانه‌های متعددی وجود دارد که در این فاصله تغییر درکی نهادی در کار است. برای نمونه در جلسه‌ی ۱۹ فروردین، که آخرین جلسه‌ی شورای انقلاب با حضور طالقانی است، بنی‌صدر عتاب‌آلود می‌گوید: «بعضی اعضای شورا اهل تصمیم هستند، بعضی نیستند. مسائل خارج شورا حل می‌شود. با دولت باید قاطع بود. ضعف آن، ضعف اسلام است» و پیشنهاد می‌کند: «دولت ملزم به همکاری شود. بین خود وزرا اختلاف است [...] آقایان که اطاعت نمی‌کنند را مجازات کنیم». و رفسنجانی در تکمیل این حرف‌ها می‌گوید: «پاسداران انقلاب به نحو مطلوب به نفع شورا حل شده. اگر درست رهبری شود، در اختیار ما است. کمیته باز یک سرش، مهدوی [کنی]، اینجا هستند. زور دست شورا است. اگر دولت حق را عمل بکند، می‌شود وارد عمل شد. وقتی رفته پیش خمینی، دکتر یزدی کارشکنی می‌کرد و یزدی گفته ما هستیم. آقای خمینی گفته‌اند این‌طور نیست». در همین جلسه است که بهشتی تصریح می‌کند: «شورا، مکرر در جلسه گفته شد، که دو نقش دارد: یکی پارلمان، یکی رهبری انقلاب. شورا کلیه‌ی لوازم رهبری و منابع مالی قدرت توجیهی را ناچار است استفاده کند. مقرر شد پاسداران در اختیار شورای انقلاب باشد و دولت انقلاب هم از آنها استفاده می‌کند».^۱ در جلسه‌ی ۲۸ فروردین بهشتی در ارتباط با لزوم تسریع در مداخلات نیروهای وابسته به جمهوری اسلامی در بلوچستان، عملن دولت را مزاحم ابتکار عمل‌های ستاد مرکزی ضدانقلاب قلمداد می‌کند: «پیشنهاد ما: در منطقه مطالبی دیده می‌شود. ما با ابتکار خودمان و نیروی حزبی [حزب جمهوری اسلامی] کاری می‌توانیم انجام بدهیم که زمینه‌ی انفجار کم باشد. وقتی موثر می‌شود که تشریفات دولتی نباشد. نظارت دولت سبب انهدام انقلاب نشود».^۲

۱. همان صفحات ۳۲ و ۳۳.

۲. همان صفحه‌ی ۷۶.

اما شاید اولین باری که نقش و جایگاه شورای انقلاب به صریح‌ترین شکل ممکن تبیین می‌شود در جلسه‌ی ۳۰ فروردین باشد، آنجا که بهشتی در بحثی دوباره در مورد مدیریت سپاه پاسداران می‌گوید: «مسئله این است: اگر دولت چه از نظر مطاع بودن روحی و مقبولیت قلبی، چه قدرت مدیریت و رسیدگی و چه تمرکز واقعی، کار را اداره می‌کرد، جهتی که شما می‌گویید درست بود. [...] هاشمی [رفسنجانی] گفت شورا نمی‌تواند اداره کند؛ دولت توانست اداره کند؟ منطق جدید پیدا کرده‌ایم که در این کشور، یک رهبری انقلاب اسلامی باید باشد که فعلن در شخص خمینی است، متجلی در نیروهای وفادار ایشان است، از جمله روحانیت و از نیروهای وفادار این نیروی مسلح است. آقای خمینی خواسته‌اند رهبری را شورا اداره کند، نه این‌که منحصر به ایشان باشد. نیروهای مسلح باید به جایی وابسته باشند که دنباله‌ی رهبری آقای خمینی باشد. حزب جمهوری اسلامی هم می‌خواهد وابسته به رهبری خمینی باشد».^۱ بعدتر خواهیم دانست سه روز بعد از این جلسه، گماشتگان بهشتی در سپاه پاسداران با وساطت خود او به دیدار خمینی رفتند و خمینی رسمن فرماندهی سپاه پاسداران را به شورای انقلاب سپرد.

چنان‌که پیداست از یک‌سو شورای انقلاب، که با رفتن اغلب «لیبرال»ها به دولت موقت و خروج طالقانی در اعتراض به بازداشت فرزندانش به نفع مکتبی‌ها یک‌دست‌تر شده، به آرامی و با اتکا به پیروزی پدیده‌ی «جمهوری اسلامی» در رفراندوم، آرام آرام به سمت تثبیت خودش در مقام ستاد رهبری گام برمی‌دارد و از سوی دیگر دولت موقت تلاش می‌کند خودش را به عنوان تنها مرجع «قانونی» قدرت، اگر نه بر فراز شورای انقلاب بلکه دست‌کم هم‌ارز با آن به شورای انقلاب تحمیل کند. کشمکش‌های هر دم‌فزاینده که در نهایت بناست در آبان ۵۸ به استعفای دولت موقت منجر شود چرا که این تنها مکتبی‌های شورای انقلاب هستند که به خوبی می‌دانند منبع واقعی قدرت سیاسی نه نهادهای قانونی بلکه نهادهایی

۱. همان صفحه‌ی ۸۲.

هستند که از درون انقلاب شکل می‌گیرند و در آبان ۵۸ دولت موقت یک‌سره در برابر این نهادها بی‌اختیار و بی‌معنا و به بیانی در محاصره‌ی آنان است. روند شکل‌گیری این نهادها که منبع واقعی قدرت سیاسی بودند داستان واقعی و مکتوم‌مانده‌ی به قدرت رسیدن ضدانقلاب بهمن ۵۷ است. برنامه‌ی «سرچشمه» بی‌آن‌که بخواهد در برخی از قسمت‌های خود بخشی از این روند را از زبان کسانی که درون این روندها سازماندهی شده بودند، عیان می‌کند. البته مانند تمام تولیدات دستگاه جعل تاریخ جمهوری اسلامی، نبرد اول در خود همان روایت‌ها اتفاق می‌افتد، آنجا که حاضران در آن روندها تلاش می‌کنند برای خود تاریخی جعلی فراهم کنند و با حذف و بیرون گذاشتن تصویرهای دیگر، به پشتوانه‌ی قدرت حکومتی، تاریخ ضدانقلاب را به عنوان تاریخ انقلاب جا بیندازند.

یکی از مهم‌ترین ارگان‌های ضدانقلاب خمینیستی برای سرکوب انقلاب «کمیته‌های انقلاب اسلامی» بودند، که دستور تشکیل آن در ۲ اسفند ۱۳۵۷، تنها ده روز بعد از سرنگونی قطعی سلطنت پهلوی از سوی خمینی به محمدرضا مهدوی کئی ابلاغ شد که از اعضای منتخب موسسان شورای انقلاب برای عضویت در این «شورا» بود. روند این انتخاب البته در نوع خود جالب است. آیت‌گودرزی، «عضو مؤسس کمیته‌ی انقلاب اسلامی»، «سرپرست موقت کمیته‌ی انقلاب اسلامی» و «مسئول ثبت خاطرات کمیته‌های انقلاب اسلامی»، بعد از شرح این نکته که فرد پیشنهادی دولت موقت برای سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی «حسن لاهوتی» بوده است، به نقل از مهدوی کئی تعریف می‌کند: «ایشون فرمودن ما و پنج-شش نفر از آقایون توی اتاق نشسته بودیم، اتاق کنار اتاق حضرت امام [...] آقای مطهری از اون اتاق آمدن، از یک اتاق دیگری. گفتن اتفاقی داره می‌افته دوستان به پا خیزید. زود! گفتیم: چی؟ گفتن برای کمیته‌ها یه مسئول می‌خوان انتخاب کنن، آقای بازرگان آقای لاهوتی رو پیشنهاد کرده، من نظرم نیست. بین خودتون یک نفر رو انتخاب کنید. که اونجا یک اجماع نظری می‌شه، که اینا نقل خود آیت‌الله مهدوی است، که بین اون اجماع

نظر ایشون انتخاب می‌شن، ایشون هم مشروط به این‌که شماها همکاری کنید قبول می‌کنن. شهید مطهری، شهید مفتاح، شهید باهنر، حاج آقای ناطق نوری و شهید محلاتی، اینا قول همکاری می‌دند. آیت‌الله مهدوی می‌پذیرن. شهید مطهری با دست‌خط خودش متن رو می‌نویسه، می‌بره خدمت حضرت امام، حضرت امام با صحبتی که قبلن باهاش شده بوده که پذیرفته بودن که کس دیگری اگر جایگزین باشد، آیت‌الله مهدوی که می‌شه نقل آقای شهید مطهری به آیت‌الله مهدویه که امام از این انتخاب خوشحال می‌شه. می‌فرمایند که فرد خوبی رو انتخاب کردید.^۱ در این خاطره‌ی نقل شده دو نکته‌ی شایان توجه وجود دارد. نکته‌ی اول استقرار جمعی از نیروهای مکتبی در اقامتگاه خمینی است که آن را به نوعی ستاد «سازمان خمینی» تبدیل می‌کند و نکته‌ی بعدی تمرکز این ستاد بر به دست گرفتن پست‌های کلیدی توسط کسانی است که در وفاداری آنها نسبت به خمینی و تشکیلات او هیچ‌گونه خللی وجود نداشته باشد. چنان‌که حسن لاهوتی که پیش از این و در دوران پهلوی از سوی خمینی برای تبلیغات مذهبی به گرمسار فرستاده شده بود، یکی از هفت روحانی‌ای بود که فتوای معروف نجس-پاکی را در زندان امضا کرد، از همراهان خمینی در فرانسه بود و همراه او به ایران بازگشت، به دلیل رابطه‌ی دیرپایش با نهضت آزادی و مجاهدین خلق مورد شک و تردید مطهری و خمینیست‌ها قرار داشت و از این منظر صلاحیت تصدی پست سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی را نداشت. آنها که در برابر انتخاب بازرگان و لیبرال‌ها به مدیریت دولت موقت از خودشان نرمش نشان داده بودند در آنجایی که آن را نهاد اصلی قدرت برآمده از انقلاب می‌دانستند هیچ نرمشی نداشتند و با دسیسه هم که شده نیروهای خودشان را منصوب می‌کردند. این نکته هم‌چنین نشان می‌دهد نیروهای حول خمینی اساسن برای دولت موقت نقش چندانی قائل نبودند و آن را به معنای اخص کلمه «موقت» و گذرا می‌دانستند. گذشت زمان البته ثابت کرد مطهری و دیگر نیروهای مکتبی

۱. برنامه‌ی سرچشمه، سری اول، قسمت هفدهم.

تحلیل دقیقی از «لاهوتی» داشته‌اند، چنان‌که در سال‌های بعد تنش میان لاهوتی و نیروهای مکتبی افزایش یافت و سرانجام در آبان ۱۳۶۰، متعاقب بازداشت فرزند مجاهدش وحید، دستگیر شد و به مرگی مشکوک در زندان اوین درگذشت.

حکم سرپرستی مهدوی کنی بر کمیته‌های انقلاب اسلامی اما تنها حکمی نبود که خمینی در آن زمان صادر کرد. او از اواخر بهمن تا چند ماه بعد، ابتدا از مدرسه‌ی علوی و سپس با استقرار در قم، به سرعت در حال صدور احکام انتصابی‌ای بود که از فراز سر دولت موقت قدرت سیاسی را در دستار «سازمان خمینی» تحکیم می‌کرد. برای نمونه در ۲۷ بهمن «سیدمحمدجواد پیشوایی»، امام جماعت مسجد جامع انزلی را مامور کرد «متکفل تنظیم امور اجتماعی و سیاسی [در انزلی] باشد» و «اگر از طرف مخالفین نهضت و گروه‌های منحرف ایجاد آشوب و بلوایی شد» آن را «به کمک جوانان مسلمان غیرتمند به شدت جلوگیری و آنان را سرکوب» کند.^۱ در ۱ اسفند برای «شیخ محمدطاهر آل‌شبییر خاقانی» نوشت: «جنابعالی در آن حدود که تشریف دارید به واسطه‌ی نزدیکی به سرحد، که بسیار حساس و لازم است، با تشکیل کمیته‌هایی مراقبت از امور منطقه بفرمایید»^۲ در ۴ اسفند «ثقه‌الاسلام و مروج‌الاحکام محمدعلی رضایی» را مامور تشکیل کمیته در تربت حیدریه کرد،^۳ در ۵ اسفند «حجت‌الاسلام رضا شریفی» را به مردآباد کرج فرستاد تا برای «حفظ کاخ‌ها و ضبط اموال آن و زمین‌های مزروعی و تراکتورها و اموال دیگری که مربوط به خاندان شاه مخلوع و غاصب سابق بوده است اقدام» نماید،^۴ در ۶ اسفند «سیداصغر ناظم‌زاده» را به قزوین، رشت، بندر انزلی، آستارا و شهرهای نزدیک دیگر گسیل کرد،^۵ در ۱۲ اسفند «شیخ قدرت‌الله علیخانی» را به اتفاق «ثقه‌الاسلام شیخ ابراهیم

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۵۰. قابل دسترسی در اینجا.
 ۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۱۰. قابل دسترسی در اینجا.
 ۳. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۱۴. قابل دسترسی در اینجا.
 ۴. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۱۶. قابل دسترسی در اینجا.
 ۵. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۲۲. قابل دسترسی در اینجا.

امیری» برای تنظیم امور کمیته‌های تاکستان، آبگرم، آوج، بویین‌زهرا، قُرا و قصبات حومه فرستاد،^۱ در ۱۳ اسفند «شیخ بهالدین علم‌الهدی» را برای رسیدگی به کارهای کمیته‌ی اردبیل و کشت و صنعت دشت مغان و توابع و منطقه‌ی پارس‌آباد و مشکین‌شهر اعزام و تاکید کرد: «اموالی را که در آنجا هست از قبیل ماشین‌آلات و غیره ضبط و نگهداری نموده» و در محل برای کنترل اوضاع کمیته‌های جداگانه تشکیل دهد،^۲ در همان روز «سیدابوالحسن حسینی» را به مینودشت^۳ و «سیدمحمدباقر ابطحی» را به اقلید فارس فرستاد^۴ و چون ظاهرین استاندار فارس به اندازه‌ی کافی با این دومی همکاری نکرده بود در ۲۲ اسفند به استاندار فارس فرمان داد که با ابطحی همکاری کند،^۵ در ۱۶ اسفند «سید حسین مطهری یزدی» را به قریه‌ی فشم و حومه گسیل کرد تا کمیته‌ی انقلاب اسلامی را تشکیل دهد و «اموالی را که از خاندان پهلوی در آن حدود و در بخش گلندوک موجود است ضبط و نگهداری» کند،^۶ در ۲۰ اسفند «میرزا محمد فقیهی مرندی» را برای سرکشی به امور کمیته‌های مرنند و ماکو و حومه^۷ و در ۲۱ اسفند «میرزا محمد فیض» را برای سرکشی به امور کمیته‌های مراغه، میان‌دوآب، بناب و ملک‌کندی اعزام کرد،^۸ در ۲۳ اسفند «شیخ ابراهیم امینی» را در «معیت جناب حجت‌الاسلام شیخ علی‌اکبر مسعودی» به استان ساحلی و بنادر جنوب (هرمزگان) فرستاد.^۹ در ۹ فروردین ۵۸ علی خامنه‌ای را به «بلوچستان و سیستان» اعزام کرد تا به «خواست‌های اهالی محترم

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۲۹۸. قابل دسترسی در اینجا.
۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۰۳. قابل دسترسی در اینجا.
۳. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۰۵. قابل دسترسی در اینجا.
۴. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۰۴. قابل دسترسی در اینجا.
۵. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۷۰. قابل دسترسی در اینجا.
۶. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۳۵. قابل دسترسی در اینجا.
۷. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۶۸. قابل دسترسی در اینجا.
۸. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۶۹. قابل دسترسی در اینجا.
۹. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۷۳. قابل دسترسی در اینجا.

آن مناطق رسیدگی» کند،^۱ در ۱۲ فروردین علی مشکینی را به اردبیل فرستاد «برای سرکشی کارهای کمیته‌ها و رسیدگی به اوضاع محلی»،^۲ در ۱۸ فروردین محمد یزدی را مامور کرد «به شهرهای سقز، قهرمان‌شهر، اسلام‌آباد، ایلام و دیگر شهرهایی که مسافرت بدان‌ها را در استان‌های غرب لازم تشخیص» می‌دهد برود،^۳ در ۲۵ فروردین از محمدعلی گرامی خواست به «شهرکرد و شهرهای مجاور» برود و «سر و صورتی به وضع کمیته‌ها» بدهد،^۴ در ۱ اردیبهشت از صادق احسان‌بخش خواست «با همکاری و کمک جناب مستطاب ثقه‌الاسلام والمسلمین آقای حاج سید عبد الله ضیایی در شهرستان رشت و حومه به کار کمیته‌ها رسیدگی و تصفیه» کند،^۵ در ۵ اردیبهشت از محمد اشرفی خواست چند ماهی در خوزان همایون‌شهر (خمینی‌شهر بعدی) اقامت کرده و به «ارشاد اهالی» بپردازد،^۶ در ۷ اردیبهشت در نامه‌ای به برخی آخوندهای ساروی نوشت: «مقتضی است آقایان محترم به شهر ساری مراجعت نموده [...] و تحت سرپرستی حجت‌الاسلام آقای حاج شیخ مصطفی صدوقی و با همکاری مردم محترم و متدین محل بر امور جاریه و کمیته انقلاب اسلامی آنجا نظارت داشته باشید»،^۷ در ۲۸ اردیبهشت به «شیخ محمد مهدی ربانی املشی» فرمان داد: «در راس هیاتی از فضایی محترم حوزه مقدسه علمیه، مسافرتی به استان گیلان و مازندران نموده و از نزدیک به وضع مردم آن سامان رسیدگی نموده چنانچه کمبودهایی از نظر مذهبی و تبلیغی داشتند در رفع آنها بکوشید»،^۸ در ۷ تیر «شیخ مرتضی بنی‌فضل» را فرستاد تا «با توجه به وضع منطقه خوی و حومه و اختلافات موجود» [با کمیته‌های تحت سرپرستی

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۴۲۹. قابل دسترسی در اینجا.
۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۴۵۵. قابل دسترسی در اینجا.
۳. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۵۰۷. قابل دسترسی در اینجا.
۴. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۵. قابل دسترسی در اینجا.
۵. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۷۳. قابل دسترسی در اینجا.
۶. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۲۲. قابل دسترسی در اینجا.
۷. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۴۲. قابل دسترسی در اینجا.
۸. جلد ۲۱ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۵۹۱. قابل دسترسی در اینجا.

کاظم شریعتمداری] «مسافرتی بدان منطقه نموده، از نزدیک به مشکلات اهالی محترم رسیدگی نموده و وضع کمیته‌های محلی را نیز بررسی نمایم و با مشورت علماء اعلام محلی و اهالی محترم اختلافات موجود را فیصله دهید»^۱ و در ۱۲ تیر ماموریت او را به کل «مناطق آذربایجان شرقی و غربی» گسترش داد تا «از نزدیک به کمیته‌های محل رسیدگی» کرده و «هر جا کمبود و یا اختلافی مشاهده» کرد «در رفع آنها اقدام» نماید،^۲ در ۸ شهریور «حاج سیدمحمدحسین کاشانی» را به «منطقه لرستان» اعزام کرد و برای او نوشت: «مقتضی است جنابعالی مسافرتی بدان منطقه نموده و از نزدیک به وضع کمیته‌ها رسیدگی نموده و با مشورت و همکاری علمای اعلام و معتمدین محل در رفع مشکلات و کمبودها و جلوگیری از توطئه‌ها بکوشید».^۳ ماموریت اغلب این افراد چنان‌که خمینی صورت‌بندی کرده بود «سر و سامان دادن به اوضاع محلی» و «سرکشی به امور کمیته‌های انقلاب» بود. البته در ادامه خواهیم دانست معنای دقیق و صریح این «سرکشی به امور کمیته‌های انقلاب» تحت انقیاد درآوردن آنها و تصفیه‌ی کمیته‌ها از اعضا و هواداران نیروهای انقلابی بود.

در این میان دو انتصاب از میان انتصابات خمینی قابل توجه و به نوعی خصلت‌نمای روند قدرت‌گیری ضدانقلاب است.

در تاریخ ۲۸ دی ۱۳۵۷ خمینی در نامه‌ای از نوفل‌لوشاتو برای سیدعزالدین حسینی زنجانی^۴ می‌نویسد: «مدتهاست که به نظر می‌رسید از جنابعالی تقاضا کنم زنجان را که مرکزی حساس است از وجود خودتان خالی نگذارید، اکنون که مجاهدات علمای اعلام زنجان و اهالی محترم نقطه عطفی شده و فعالیت‌های اسلامی چشمگیری در آنجا انجام می‌گیرد این تصور قوت گرفته است، البته عذری را که مرقوم داشته‌اید موجه بود و با آن ترتیب صلاح نبود لکن اکنون که دستگاه جبار به انهدام گرایش پیدا

۱. جلد ۲۱ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۵۹۲. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۲۱ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۵۹۵. قابل دسترسی در اینجا.

۳. جلد ۹ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۳۶۸. قابل دسترسی در اینجا.

۴. با ماموستا عزالدین حسینی، انقلابی کرد اشتباه نشود.

کرده و اساس آن مسئله به هم ریخته شده است، به نظر می‌رسد که وجود جنابعالی در آنجا مفیدتر برای فعالیت‌های اسلامی باشد. [...] مسامحه در نظارت امور بلاد به وسیله علما و معتمدین و پشتیبانی ملت، موجب ضررهای جبران‌ناپذیر است؛ لهذا از جنابعالی تقاضا می‌شود که در صورت عدم محذور شدید به زنجان تشریف ببرید.»^۱ در صفحه‌ی ویکی‌پدیای عزالدین حسینی زنجانی در مورد دلایل خروج او از زنجان نوشته شده است: «زنجانی در سال ۱۳۵۱ به پنج سال تبعید در مشهد محکوم شد و زنجان را اجبارن ترک و به مشهد مهاجرت کرد.»^۲ با استناد به همین اطلاعات موجود در ویکی‌پدیا دوران تبعید «عالم مبارز» در سال ۵۶ تمام شده است اما این «مبارز روحانی» نه تنها یک سال بعد از اتمام دوران تبعید ترجیح داده است به زنجان بازنگردد بلکه حتی وقتی «امام امت» به او اطمینان خاطر می‌دهد «اکنون [...] دستگاه جبار به انهدام گرایش پیدا کرده و اساس آن مسئله به هم ریخته شده است» هم باز از بازگشت به زنجان امتناع می‌کند چنان‌که خمینی بعد از بازگشت به ایران و در آستانه‌ی سرنگونی قطعی سلطنت پهلوی در ۲۰ بهمن به «اهالی زنجان» وعده می‌دهد که «با ایشان مذاکره شد و قرار است انشالله تعالی به زنجان بازگردند.»^۳

با این وجود و به‌رغم تمامی این مقدمات، بازگشت سیدعزالدین حسینی زنجانی به شهر زنجان با استقبال روبه‌رو نمی‌شود. نیروهای مکتبی زنجان که حول آخوند جوانی به نام سیدهاشم موسوی گرد آمده بودند عزالدین حسینی را «لیبرال» می‌دانستند و مصرانه خواهان انتصاب نماینده‌ی دیگری از طرف خمینی بودند. خمینی البته تا مدتی به این درخواست وقعی ننهاد تا جایی که سیدهاشم موسوی به اعتراض زنجان را ترک می‌کند. در نهایت تعدادی از همین نیروهای مکتبی عزالدین حسینی را ترور می‌کنند. ترور البته ناموفق بود، گلوله از کنار عمامه‌ی حسینی رد شد و به او اصابت

۱. جلد ۵ صحیفه‌ی خمینی، ص ۴۹۷. قابل دسترسی در اینجا.

۲. ر ک به ویکی‌پدیای سیدعزالدین حسینی زنجانی.

۳. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، ص ۱۲۰. قابل دسترسی در اینجا.

نکرد. حسینی که اوضاع را چنین دید زنجان را ترک کرد و خمینی ناچار شد سیدهاشم موسوی را به نمایندگی خودش منصوب کند. او در ۱۴ تیر ۵۸ در نامه‌ای به موسوی نوشت: «با توجه به حساسیت منطقه زنجان و وضع فعلی مملکت که نیاز مبرم به آرامش و حفظ وحدت کلمه دارد، مقتضی است جنابعالی زودتر به شهر زنجان مراجعت نمائید و کمافی‌السابق به ارشاد و ترویج شریعت مقدسه و اعلا‌ی کلمه طیبه و اصلاح امور مذهبی و اجتماع اهالی محترم مشغول و جلوی توطئه‌ها و اختلافات را به هر نحو می‌توانید بگیرید و نگذارید بهانه به دست دشمنان اسلام بیفتد.»^۱

به نظر می‌رسد بیش از همه‌ی نیروها، خمینی معنای دقیق این جمله‌ی لنین را درک کرده بود که «غیرممکن است که بتوان زمان و سیر پیشرفت انقلاب را پیش‌بینی کرد. انقلاب به وسیله‌ی قوانین کم و بیش مبهم و پر رمز و راز خودش هدایت می‌شود.» او لزومن فرستاده‌گان و رسولانش را از میان یاران نزدیک و مورد اعتماد برمی‌گزید، هرچند بعدها و در جریان ساختن تاریخی جدید و جعلی در مورد انقلاب برای بسیاری از آنها سابقه‌ی مبارزاتی تراشیدند و انتصاب آنهایی را که مانند آل‌شیر خاقانی با جمهوری اسلامی در تضاد قرار گرفتند، نشانه‌ی بلندنظری و مناعت طبع خمینی قلمداد کردند. اما برای خمینی انتخاب نمایندگان و ارسال آنها به شهرها و مناطق دور و نزدیک برای تحت انقیاد درآوردن شهرها و مناطق و گسترش قلمرو حکمرانی خودش در نقاط مختلف بود و توامان تحکیم تسلط دستگاه حکمرانی‌اش بر حوزه‌های علمیه که از یک‌سو منبع قدرت و یکی از پایه‌های مادی اساسی «سازمان خمینی» بود و از سوی دیگر در صورت عدم مهار می‌توانست به منشا بحران‌های بعدی تبدیل شود. چنان‌که در سال‌های بعد این کشمکش درون‌حوزی را تا حد نهایت آن پیش برد و رقبای مذهبی را یا مانند رضا صدر، احمد خوانساری، کاظم شریعتمداری، حسن طباطبایی قمی، بهالدین محلاتی، محمد و محمدصادق روحانی و دیگران حصر و حبس و حذف کرد و یا مانند محمدرضا گلپایگانی و محمد اراکی

۱. جلد ۸ صحیفه‌ی خمینی، ص ۴۴۸. قابل دسترسی در اینجا.

به مراجعی در حاشیه تبدیل نمود که به بحث «علمی» و فقهی بپردازند و وارد معقولات دنیای سیاست نشوند. ذکر این نکته البته بی‌مناسبت نیست که اغلب این «رقبا» نه تنها از خمینی متریقی‌تر نبودند بلکه برخی از آنها به مراتب از خمینی ارتجاعی‌تر و قشری‌تر بودند اما کشمکش خمینی با آنها نه از این زاویه بلکه از زاویه‌ی ملزومات حکمرانی بر قلمرو حکومتی و تحت انقیاد درآوردن کلیت نهاد مذهب بود.

مورد خصلت‌های دیگر در این انتصابات بدون شک انتصاب «حسین نوری همدانی» به عنوان «نماینده‌ی امام» در کردستان است. خمینی که نشان داده بود حتی در مقابل کسانی مانند آل‌شبیر خاقانی می‌تواند انعطاف نشان دهد و تا مدتی معلوم اختیار امور محلی را به آنها بسپرد، در کردستان چنین نکرد. با این‌که شخصیت‌های مذهبی محلی‌ای مانند احمد مفتی‌زاده به خوبی می‌توانستند در صورت انتصاب با خمینی همکاری کنند، اما خمینی ترجیح داد به جای انتخاب یک نماینده‌ی سنی‌مذهب محلی، یکی از نزدیکان شیعه‌ی خودش را به منطقه گسیل کند، هرچند در نامه‌ای که روز ۲۹ بهمن برای معرفی حسین نوری خطاب به اهالی کردستان نوشته بود، تأکید می‌کرد: «نهضت اسلامی ایران مظهر برادری شیعه و سنی و همگامی نژادهای مختلف کشور ایران است.»^۱ و در ۳۰ بهمن نامه‌ای برای «دانشمند ارجمند و روحانی شجاع» احمد مفتی‌زاده فرستاد که در آن نوشته بود: «به عرض می‌رساند، زحمات و فعالیت‌های مداوم شما در امر مبارزات اسلامی و کوشش‌های شما در این راه، پیوسته مورد قدردانی و تشکر بوده، امید است همیشه در انجام وظایف الهی و پیشبرد مقاصد اسلامی موفق و موید باشید. اینک جناب حجت‌الاسلام آقای حاج شیخ حسین نوری که از مدرسین محترم حوزه مقدسه علمیه می‌باشند، از طرف این‌جانب بدان منطقه اعزام می‌شوند. هرگونه مطلبی باشد می‌توانید با ایشان در میان بگذارید تا جناب ایشان به اطلاع من برسانند.»^۲ خمینی

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. ص ۱۸۴. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. ص ۱۹۶. قابل دسترسی در اینجا.

البته پیش از آن در شهر سنندج روحانی قابل اعتمادی داشت به نام «علی صفدری» که یکی از مسببان جنگ خونین سنندج در نوروز ۱۳۵۸ هم بود،^۱ با این وجود نظر به اختلافات محلی میان صفدری و مفتی زاده، که بخشن مربوط به اختلاف تاریخی شیعه و سنی هم می شد، ترجیح داده بود با اعزام حسین نوری همدانی به منطقه از بالا این اختلافات را مرتفع یا دست کم از سر باز کردن زود هنگام آن جلوگیری کند. چنان که در حوادث بعدی روشن شد «سازمان خمینی» ابتدا صفدری را از منطقه بیرون کشید و سپس در جریان سرکوب کردستان به متحد سنی اش هم رحم نکرد. برای سازمان خمینی ماه های بعد از انقلاب آکنده بود از اتحاد های موقت و تاکتیکی برای پیش برد هدف استراتژیک تسخیر قدرت سیاسی و سرکوب انقلاب.

مجموعه ای احکامی که خمینی در حد فاصل بهمن ۵۷ تا اردیبهشت ۵۸ صادر کرده است خصلتی را در ضدانقلاب خمینیستی آشکار می کند که هم در کلان روایت های موجود از انقلاب و هم در برخی خرده روایت ها پنهان شده است و به ویژه در وضعیت فعلی باید خصلت آنها را جمع بندی و به آموزه های آن توجه کرد. به این موضوع باز خواهیم گشت اما برای نمونه گفتیم آیت گودرزی، در برنامه ی «سرچشمه» شرح تحریف آمیزی از تشکیل کمیته های محلات به دست می دهد. آیت گودرزی در این تحریفات تنها نیست. روایت عام شکل گیری کمیته های انقلاب در بسیاری از آثار و اظهار نظر های موجود در مورد انقلاب بهمن به همین ترتیب تحریف شده است. گاه از روی عمد و گاه از روی سهو، هر چند می توان گفت اساسن با تحقیق جامع و قابل توجهی در این زمینه روبه رو نیستیم. گذشته از موهوماتی که هواداران سلطنت تحت عنوان تاریخ به خورد ملت می دهند، به چند نمونه از واژگون شدن ماهیت کمیته ها در تاریخ به روایت چپ اشاره می کنیم.

۱. در مورد اختلافات میان علی صفدری و احمد مفتی زاده و نیز نقش صفدری در جنگ خونین نوروز ۵۸ در سنندج می توانید به گفت و گو با یوسف اردلان مراجعه کنید: تاریخ مفقود شوراهای ۵۷. انتشارات منجیق. ص ۱۶۶.

محمدعلی عمویی، عضو کمیته‌ی مرکزی، هیات دبیران و هیات سیاسی منتخب پلنوم شانزدهم و هفدهم حزب توده و مسئول روابط عمومی و روابط بین‌المللی حزب تا پیش از آغاز سرکوب این حزب در بهمن ۱۳۶۱، در کتاب «صبر تلخ» در مورد کمیته‌ها می‌گوید: «در این هرج و مرج بعد از انقلاب و شکل‌گیری کمیته‌ها، اصلاً معلوم نیست اینها که به این کمیته‌ها آمده‌اند، چه کسانی هستند؟! ماشاءالله قصاب هم شده بود همه‌کاره و به دستور آنها رفت فدایی‌ها را از سفارت آمریکا بیرون انداخت! او‌باش محله‌ها، به‌وجودآوردگان اغلب کمیته‌های گوناگون این محلات بودند و خوب [خب] تغییر کسوت هم کاری ندارد، ریشی بگذارند و تسبیحی به دست بگیرند، انگشتر عقیقی به انگشت کنند و همه‌شان حاجی شوند! ضمن اینکه اینجا و آنجا افراد معتقد در میانشان بود که در واقع بعضی جاها که ما برخورد می‌کردیم، خیلی دلسوزانه رفتار می‌کردند. کسانی را که بازداشت کرده بودند، وقتی مشخصاتشان را می‌دادیم یا معرفی‌شان می‌شدیم، آزادشان می‌کردند»^۱.

یا رضا معینی در تحقیق جامع و مانعی که در مورد ضربات وارده به سازمان‌های سیاسی در سال‌های ابتدایی دهه‌ی شصت نوشته و با عنوان «مرحله‌ها و شکل‌گیری دستگیری از ۵۸ تا ۷۰» در سایت بیداران منتشر شده است^۲، در مورد این کمیته‌ها می‌نویسد: «هسته‌ی اولیه‌ی نیروهای سرکوب رژیم قبل از انقلاب به وجود آمد. در واپسین ماه‌های حکومت شاه، نیروهای انتظامی به ویژه شهربانی و گارد جاویدان، با سازماندهی چماقداران و او‌باش و حمله‌ی شبانه به منازل و اماکن مردم، عملن به عامل بی‌نظمی و سلب امنیت تبدیل شده بودند. در مقابله با این شیوه‌ی سرکوب، گروه‌هایی از مردم در «کمیته‌های محلات» جمع شدند و به ویژه شب‌ها امر حفاظت و پاسداری از محله را بر عهده گرفتند. این کمیته‌ها از همان آغاز حول مساجد یعنی تنها امکان تجمع شبانه‌روزی سازمان یافتند.

۱. صبر تلخ؛ تاریخ شفاهی چپ ایران. گفتگو با محمدعلی عمویی درباره حزب توده ایران ۱۳۵۷-۱۳۶۲. جلد دوم. صفحه‌ی ۷۶۹. چاپ اول. ۱۳۹۹. نشر واله. برلین.

۲. متاسفانه نسخه‌ی موجود روی سایت بیداران آسیب دیده و قابل استفاده نیست.

همین امر باعث شد که بخشی از این کمیته‌ها زیر رهبری ائمه‌ی جماعت و روحانیت قرار گیرند. در بهمن ماه ۱۳۵۷ و در پی ورود آیت‌الله خمینی به ایران، اطرافیان وی «کمیته‌ی استقبالی» را سازماندهی کردند، که به امر حفظ نظم در خیابان‌ها و حفاظت از مراسم استقبال و سخنرانی آیت‌الله خمینی بپردازند. «کمیته‌ی استقبال نزدیک به ۱۵ هزار نفر را در خود سازمان» داده بود که بخش عمده‌ی نیروی انتظامی آن از همین کمیته‌های محلات و مساجد تامین شد. تشکیل کمیته‌ی استقبال و سپس تأیید آن توسط خمینی رسمیت بیشتری به این کمیته‌ها بخشید، و بعد از انقلاب حتا گفته شد که کمیته‌ها قبل از پیروزی انقلاب به «دستور امام» به وجود آمدند. «برخی از کمیته‌ها به دستور امام اعلام موجودیت کردند و برخی نیز قبل از پیروزی انقلاب آغاز به کار نمودند. از کمیته‌هایی که قبل از پیروزی انقلاب کار خود را آغاز کرد کمیته‌ی جنوب شرقی تهران (منطقه‌ی ده که مرکزاش مسجد لرزاده است) بود» در بعد از ۲۲ بهمن کمیته‌ها با سلاح‌های ارتش و شهربانی رژیم شاه مسلح و برخی در همان مساجد و برخی دیگر در کلانتری‌ها و پاسگاه‌های ژاندارمری مستقر شدند. در اولین ماه‌های بعد از انقلاب نیروهای تشکیل‌دهنده‌ی کمیته از طیف‌های گوناگون سیاسی بودند، هرچند که حول محور مساجد طرفداران آیت‌الله خمینی نیروی غالب را تشکیل می‌دادند و رهبری آن را در دست داشتند. اما در همان زمان نیز بسیاری از کمیته‌ها نام «انقلاب اسلامی» بر خود نگذاشته بودند. در بعضی مناطق و به ویژه در شهرستان‌ها حتا کمیته‌ی هماهنگی نیروهای انقلابی یا کمیته‌ی مردمی نامید می‌شدند. [...] کمیته‌ها به عنوان اولین نیروهای سرکوب رژیم از پایین و از درون جنبش مردمی به وجود آمدند». روایت غالب در مورد تشکیل کمیته‌های محلات در روند انقلاب ۵۷ بیش و کم همین است. بنابراین اصلن جای تعجب ندارد که همین روایت تحریف‌آمیز با ورود به تحقیقات کتابخانه‌ای و دانشگاهی سرانجام تبدیل به روایت تثبیت‌شده از این روند شود و از قضا در ارتباط با خوانش انقلاب ۵۷ و نبرد سرنوشت‌ساز انقلاب و ضدانقلاب در جریان آن، کارکردی سیاسی

بیابد. برای نمونه نگاه کنید به دو مقاله‌ی منتشرشده‌ی پیمان جعفری در ارتباط با مبارزات نفت در سایت «نقد اقتصاد سیاسی» که همین روایت را با استناد به مدارک تحریف‌شده‌ی بیشتری از جمله «انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک» از انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات و خاطرات کسانی چون عمادالدین باقی و سعید جلیلی تحکیم و تثبیت می‌کند و بارها مضامینی چون این را که «کمیته‌های محلات (که بعدتر کمیته‌های انقلاب اسلامی نامیده شدند)» یا «مدیریت اعتصاب‌های کارگران نفت در ظهور سومین نهاد قدرت انقلابی، یعنی کمیته‌های محلات که بعدتر به کمیته‌های انقلاب اسلامی تبدیل شدند، نقش ارگانیک‌تری ایفا کردند» را بیان کرده و به ویژه در متنی با عنوان «پیوندهای نفت و سیاست» در بخش مفصلی عین به عین روایت جمهوری اسلامی از تشکیل کمیته‌های محلات را تکرار می‌کند.^۱

آیا روایت دیگری در کار نیست؟ در کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷» دو مصاحبه با دو عضو سابق کمیته‌های محلات منتشر شده است. اولین مصاحبه با سیامند زندی است، عضو سابق کمیته‌ی محله‌ی «امیریه و منیریه»، که به عنوان محله‌ای مشرف به بازار که «تعداد زیادی از بازاری‌ها که در محلات سنتی زندگی می‌کردند» در آن ساکن بودند، توصیف شده است. در این مصاحبه در مورد ترکیب کمیته‌ی محله می‌خوانیم: «همان شب توسط بچه‌های محل به دلیل شایعه‌ای که در تهران پخش شده بود که ماموران ساواک در تیم‌های سه نفری داخل اتوموبیل‌های آریاشاهی در شهر گشت می‌زنند و به مردم حمله و تیراندازی می‌کنند و لازم است که جلوی آنها گرفته شود، سنگ کوچکی بر پا کردند. این سنگ سر یکی از کوچه‌های مشرف به خیابان منیریه عملن روبه‌روی مسجد زعیم بر پا شد طیف بچه‌هایی که آن شب در این سنگ نشستند می‌توانم به جرات بگویم که هیچ‌کدام تیپ بچه‌هایی نبودند که بعدن حزب‌اللهی شوند یا علاقه‌ای

۱ مراجعه کنید به «شوراها در انقلاب ایران» و «پیوندهای نفت و سیاست» هر دو در سایت نقد اقتصاد سیاسی.

به انقلاب اسلامی در معنای اسلامی انقلاب داشته باشند». علاوه بر خود سیامند زندی که به عنوان هوادار سازمان چریک‌های فدایی در آن سنگر حضور داشته، دست‌کم نام دو نفر دیگر از آن جمع را در این مصاحبه می‌خوانیم؛ یکی علی دریایی از «افراد تیپ ویژهی نوهد ارتش شاه» و محافظ سابق منوچهر خسروداد (آخرین فرماندهی هوانیروز نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی) که چندی بعد در ارتباط با کودتای نوژن اعدام می‌شود و دیگری نریمان ناسوتی از هواداران سازمان مجاهدین خلق که در سال ۱۳۶۱ اعدام شده است. سیامند زندی تاکید می‌کند: «مسجد محله هیچ نقشی در سازماندهی این سنگر نداشت. حتا این مسجد در توزیع غذا و رسیدن به بچه‌های سنگر نقشی نداشت. خود مردم محل از خوابشان می‌زدند و ساعت دو و سه صبح چای درست می‌کردند و برای بچه‌ها می‌آوردند. تنها چیزی که ما از جانب مسجد این محل دیدیم این بود که پسر خادم مسجد، که مسلح هم نبود، گاهی اوقات می‌آمد و در سنگر کنار بچه‌های دیگر محل برای گپ زدن می‌نشست».^۱ در مصاحبه‌ی دیگری که در همین کتاب منتشر شده، بهروز رضوانی در مورد کمیته‌ی محله‌ی امیرشرفی تهران می‌گوید: «ترکیب کمیته‌ها شما بودید و من. کمیته‌ها بچه‌های محل بودند، یعنی همان بچه‌هایی که تا دیروز با هم گل‌کوچک بازی می‌کردیم شدند اعضای کمیته. این کمیته‌ها کاملن با کمیته‌هایی که تحت عنوان کمیته‌های انقلاب اسلامی تاسیس شد متفاوت بودند. این‌طور بود که هر دو یا سه خیابان با هم مشترکن یک کمیته تشکیل داده بودند. احتمال این‌که در یک خیابان دو کمیته هم باشد، بود، کما این‌که در خیابان نظام‌آباد و منطقه‌ی گلچین دو کمیته داشتیم. مرکز اصلی یکی از آنها در مسجد حجتیه بود و مرکز یکی دیگر هم در خانه‌ی فردی بود به نام حاج‌آقا شیرین».^۲

۱. کمیته‌های محله را با ملایمت خلع سلاح کردند. گفت‌وگو با سیامند زندی. تاریخ مفقود شوراهای

۵۷. همان. صفحه‌ی ۱۰۹.

۲. کمیته‌های محله با کمیته‌های انقلاب اسلامی متفاوت بودند. گفت‌وگو با بهروز رضوانی. همان.

صفحه‌ی ۱۱۳.

در همین مصاحبه‌ها سیامند زندی در مورد روند جایگزینی «کمیته‌های محلات» با «کمیته‌های انقلاب اسلامی» می‌گوید: «بعد از مدتی گفتند که در میدان حسن‌آباد نزدیک کلاتری مرکز، پایگاه مرکزی کمیته زده شده و آیت‌الله [هادی] خسروشاهی مسئولیت کمیته‌ی مرکز را بر عهده گرفته است.^۱ چند شب بعد از آن بود و می‌توانم بگویم ده شبی هم از ۲۲ بهمن گذشته بود که یک جیب ارتشی که دو-سه نفر داخل آن بودند آمدند و سعی کردند با این دوستان سنگر ما صحبت بکنند که بله کمیته‌ای تشکیل شده و از این به بعد هر سنگری می‌بایست به این کمیته پاسخگو باشد، به نوعی دعوت به همکاری بود؛ اما من به یاد ندارم هیچ‌کدام از بچه‌هایی که در این کمیته بودند همکاری‌ای با این کمیته کرده باشند [...] کمیته‌ی محل نیز] خرد خرد از بین رفت، اما از بین رفتن آن به صورت کاملن بطئی پیش رفت و به‌هیچ‌عنوان سریع نیامدند. چون که به هر حال همه مسلح بودند. خیلی خیلی آرام سعی کردند که سنگر را تعطیل و بچه‌ها را خلع سلاح کنند. اصلن تلاش نکردند اسلحه را از کسی بگیرند اما اعلام کردند که باید اسلحه‌ها را به فلان محل تحویل بدهید. خب هیچ‌کسی هم تصویری از این نداشت که اگر اسلحه‌اش را نگاه دارد به چه درد او خواهد خورد. بنابراین بعد از مدتی هر کسی سلاح خودش را می‌برد و تحویل می‌داد».^۲ بهروز رضوانی نیز این روند را چنین تشریح می‌کند: «بعد از مدتی متوجه شدم که از کمیته‌ی مسجد امام حسین یک نماینده تحت‌عنوان نماینده‌ی امام می‌آید که به وضع کمیته‌ی محله رسیدگی کند، در نتیجه به مرور کمیته‌ی گلچین حذف شد و باقی‌مانده‌ی آن به کمیته‌ی امام حسین ملحق شدند. [...] اواخر ۵۸ یا اوایل سال ۵۹ بود که دیگر کمیته‌ی گلچین به کمیته‌ی امام حسین الحاق شد، در طول سال ۵۸ روز به روز حلقه‌ی فشار تنگ‌تر می‌شد. در عین حال بچه‌های یک محله را نمی‌شد از طریق بچه‌های همان محله سرکوب کرد، پس لازم بود که اینها به کمیته‌های بزرگ‌تر الحاق شوند

۱. آیت‌الله هادی خسروشاهی مسئولیت کمیته‌ی منطقه‌ی ۹ انقلاب اسلامی را بر عهده داشت.

۲. همان صفحه‌ی ۱۱۱.

تا شرمی که بچه‌محل‌ها از هم داشتند با ورود افراد ناشناس از بین برود»^۱. احتمالاً با کمی جستجو و گفت‌وگو می‌توان اسناد بیشتری نیز در تأیید روایات مطرح‌شده در کتاب «تاریخ مفقود شوراهاى ۵۷» پیدا کرد. توجه کنیم که روایات منتشرشده در این کتاب مربوط به دو محله‌ی بسیار سنتی و مذهبی در شهر تهران است و به همین دلیل استناد به آنها اهمیتی نسخ‌نما دارد. این دوگانگی نه فقط در تهران بلکه همچنین در بسیاری از شهرستان‌ها نیز حاکم بوده است. در واقع دلیل ارسال آسیمه‌سر یاران «سازمان خمینی» برای رسیدگی به امور «کمیته‌های انقلاب» در سرتاسر ماه‌های بعد از سرنگونی نظم سلطنتی دقیقین خواست و قصد پایان دادن به این دوگانگی از جانب ضدانقلاب خمینیستی است. بنابراین چنان‌که پیداست برخلاف روایات و تحقیقات کتابخانه‌ای موجود، کمیته‌های محلات نه به «کمیته‌های انقلاب اسلامی» تبدیل شدند و نه به «کمیته‌های انقلاب اسلامی» تغییر نام دادند. اینک برای ترسیم سیمای دقیق نبرد سرنوشت‌ساز انقلاب و ضدانقلاب در گرماگرم انقلاب ۵۷، باید به صراحت نوشت آنچه در ارتباط با کمیته‌های محلات اتفاق افتاد کودتایی سازماندهی‌شده از بالا و توسط «سازمان خمینی» بود تا بساط «کمیته‌های محلات» را برچیند و آن را با «کمیته‌های انقلاب اسلامی» جایگزین کند. این کودتا اما کودتایی خونین نبود بلکه چنان‌که زندی اشاره می‌کند «کودتایی بطنی» بود که امروز می‌توان آن را نمونه‌ی اعلاپی از حذف ادغامی دانست. به درون کشیدن کمیته‌های محلات و انقیاد آنان تحت رهبری کسانی که در تهران از سوی مهدوی کنی و معاون او علی‌اکبر ناطق نوری برگمارده شده بودند و امور شهرستان‌هایشان به فرستادگان خمینی و منتخبان «سازمان خمینی» محول شده بود.

در تهران این ماموریت را این افراد بر عهده گرفتند که مسئولیت اصلی در برگماشتن آنها را نه محمدرضا مهدوی کنی، سرپرست اسمی کمیته‌ی انقلاب اسلامی مرکز، بلکه محمد حسینی بهشتی، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی

۱. همان. صفحه‌ی ۱۱۵.

و مرتضی مطهری، یاران حلقه‌ی اول «سازمان خمینی» بر دوش داشتند: مصطفی ملکی تهرانی، سرپرست کمیته‌ی انقلاب اسلامی منطقه‌ی ۱ و از بنیان‌گذاران جامعه‌ی روحانیت مبارز، علی اصغر مروارید و شیخ جواد الهی کنی (الله‌داد)، سرپرستان کمیته‌ی انقلاب اسلامی منطقه‌ی ۲ و هر دو از شاگردان حوزوی خمینی در سال‌های پیش. سید رضی شیرازی و سید علی هاشمی گلپایگانی سرپرستان منطقه‌ی ۳. محمد مفتاح یکی از بلندمرتبه‌ترین عناصر «سازمان خمینی» و غلامرضا شافعی سرپرستان منطقه‌ی ۴. حیدرعلی جلالی خمینی سرپرست منطقه‌ی ۵، از بنیان‌گذاران جامعه‌ی روحانیت مبارز و مسئول تشکیلات این جریان در شرق تهران. مهدی (محمدباقر) باقری کنی و شیخ جواد الهی کنی (الله‌داد) سرپرستان منطقه‌ی ۶؛ باقری کنی در ضمن قائم‌مقام برادرش (مهدوی کنی) به عنوان سرپرست کمیته‌ی مرکز نیز بود. محمدعلی حقی سرابی سرپرست منطقه‌ی ۷ و از بنیان‌گذاران جامعه‌ی روحانیت مبارز. سید یونس عرفانی سرپرست منطقه‌ی ۸ و عضو هسته‌ی مرکزی جامعه‌ی روحانیت مبارز. سیدهادی خسروشاهی سرپرست منطقه‌ی ۹، عباسعلی عمید زنجانی یکی از دو سرپرست کمیته‌ی انقلاب اسلامی منطقه‌ی ۱۰ و مسئول تشکیلات روحانیت مبارز در جنوب تهران به همراه سید احمد علم‌الهدی عضو بعدی شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت مبارز. محمد مهدی موحدی کرمانی سرپرست منطقه‌ی ۱۱ و از اعضای جامعه‌ی روحانیت مبارز. عبدالمجید ایروانی سرپرست منطقه‌ی ۱۲ و دبیر جامعه‌ی روحانیت مبارز غرب تهران. محمدباقر دشتیان سرپرست منطقه‌ی ۱۳ و از اعضای بلندمرتبه‌ی جامعه‌ی روحانیت مبارز. سید علی غیوری و محمود محمدی عراقی (اراک) سرپرستان منطقه‌ی ۱۴ و از اعضای بلندمرتبه‌ی جامعه‌ی روحانیت مبارز.

در همین ترکیب نکات قابل توجهی وجود دارد که با تدقیق در آنها می‌توان به خصلت برخی اقدامات ضدانقلاب خمینیستی پی برد. در میان بیست و یک سرپرست کمیته‌های انقلاب اسلامی در مقطع تاسیس تنها یک غیرروحانی حضور دارد، یعنی غلامرضا شافعی، از مرتب‌ترین با

نیروهایی که چندی بعد تحت عنوان «مجاهدین انقلاب اسلامی» اعلام موجودیت کردند. قرار گرفتن شافعی در کنار مفتاح نشانه‌ی جایگاه ویژه‌ی محمد مفتاح در «سازمان خمینی» است و حکم آزاد کردن وقت مفتاح برای حضور در موقعیت‌های دیگر را دارد اما در ضمن نشان می‌دهد برای «سازمان خمینی» حضور نمادین روحانیون در مقام سرپرستی کمیته‌ها چه اهمیت اساسی‌ای داشته است. وقتی از آزاد کردن وقت محمد مفتاح می‌گوییم، به نقشی اشاره می‌کنیم که احتمالاً «سازمان خمینی» برای او و در ارتباط مستقیم با بخش مکتبی شورای انقلاب برای انقیاد دانشگاه در نظر داشت. چنان‌که او علاوه بر سرپرستی موقت دانشکده‌ی الهیات (از معدود دانشگاه‌هایی که در آن هواداران خمینی حضور جدی داشتند)، به ریاست نهادی به عنوان «شورای گسترش آموزش عالی» گمارده شد که در تعریف، وظیفه‌ی «تاسیس، توسعه و انحلال موسسات آموزش عالی» را بر عهده داشت و با همین پشتوانه هم طرح گسترش دانشکده‌ی الهیات به یک دانشگاه بزرگ اسلامی را طراحی کرد که بتواند با رقیب سنی‌اش یعنی «دانشگاه الازهر مصر» وارد رقابت شود و هم در روز اول آبان ۱۳۵۸ اولین کنگره‌ی «وحدت حوزه و دانشگاه» را برگزار نمود، طرح‌هایی که با ترور او در ۲۷ آذر ۱۳۵۸ ناتمام ماند و در نهایت در قامت شورای عالی انقلاب فرهنگی و «انقلاب فرهنگی» در دانشگاه‌ها صورت نهایی خود را پیدا کرد. اگر غلامرضا شافعی در کنار مفتاح قرار گرفت تا به واقع کارهای او را انجام دهد، شیخ جواد الهی کنی در کنار علی‌اصغر مروارید بود تا او را کنترل کند. بنیان‌گذاران واقعی کمیته‌های انقلاب اسلامی به همان نحوی که به حسن لاهوتی اعتماد نداشتند اما در ضمن بلافاصله نمی‌توانستند او را از همه‌جا کنار بگذارند، در مورد علی‌اصغر مروارید هم شناخت دقیقی داشتند که موجب شد یک شیخ نه چندان بلندمرتبه را که عملن کارگزار باقری کنی در کمیته‌ی انقلاب اسلامی منطقه‌ی ۶ هم بود، در کنار مروارید بگذارند. شناختی که در سال‌های بعد با عزلت‌گزینی مروارید، به دلیل اختلاف با حزب جمهوری اسلامی و جانب‌گیری از ابوالحسن بنی‌صدر، بار

دیگر نشان داد که مکتبی‌های شورای انقلاب و «سازمان خمینی» از همان ابتدا برنامه‌ای بلندمدت برای تصفیه حساب با تمامی جناح‌های لیبرال‌ها داشته‌اند. سومین نامی که در این فهرست باید بر او تمرکز کرد تا خصلت حرکت «سازمان خمینی» برای تصرف قدرت سیاسی را آشکار نمود، سید رضی شیرازی است؛ روحانی‌ای بلندمرتبه که در اواخر عمر به لحاظ فقهی امکان اعلام مرجعیت نیز داشت اما چنین نکرد. سید رضی شیرازی همان زمان هم بیش و کم هم‌ردیف خود خمینی محسوب می‌شد اما کناره‌گیری او از سیاست و مبارزه، به جز چند همراهی کوتاه و حوزوی با آخوندها و طلبه‌های هوادار خمینی، موجب این بود که سازمان‌دهندگان «سازمان خمینی» او را، به درستی، در شمار نیروهای این سازمان محسوب نکنند. بنابراین انتصاب سید رضی شیرازی به سرپرستی کمیته‌ی انقلاب اسلامی منطقه‌ی ۲ بیشتر حرکتی درون‌حوزوی بود و قدمی در جهت به درون کشیدن حوزه‌های علمیه و دستگاه رسمی مذهب تشیع جهت انقیاد این دستگاه و به همین دلیل روحانی مورد اعتمادی مانند سید علی هاشمی گلپایگانی را نیز در کنار او قرار دادند که هم بیش از شیرازی مورد اعتماد «سازمان خمینی» بود، هم به لحاظ فقهی به مرتبه‌ی شیرازی نزدیک بود و به اصطلاح «هم‌ریش» محسوب می‌شد و به این ترتیب امکان شکلی از مداخله در امور را داشت که از تمرکز قدرت در دست شیرازی جلوگیری کند. چنان‌که گفته شد دقیق شدن در جزئیات این فهرست خصلت برخی اقدامات ضدانقلاب خمینیستی را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد آنها برخلاف تصور عامی که آن زمان وجود داشته و هنوز هم وجود دارد دارای عقلانیتی ضدانقلابی اما دقیق بودند، عقلانیتی که حتا برای سرپرستی کمیته‌ی یک ناحیه از نواحی تهران نیز به جزئیات می‌اندیشید.

نوشتیم که بخشی از احکام صادرشده توسط خمینی به ارسال نمایندگان جهت رتی و فتی و سازماندهی کمیته‌های انقلاب اسلامی در شهرستان‌ها معطوف می‌شد. اینها البته برخی از مواردی بود که شبکه‌ی «سازمان خمینی» دخالت «امام امت» را لازم داشت؛ در برخی موارد به دلیل

پیچیدگی‌های اختلافات و سلسله‌مراتب مذهبی و در برخی موارد به دلیل این‌که شاید ارتباط مستقیمی با فرد مورد نظر نداشت. وگرنه به محض انتصاب مهدوی کنی به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی مرکز، موجی از احکام سرپرستی کمیته‌ها روانه‌ی شهرستان‌ها شد که در اطراف خودش تکلیف عناصر «سازمان خمینی» را در شهرستان‌ها معلوم و آنها را سازماندهی می‌کرد. برای نمونه انتصاب سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی در آذربایجان شرقی با مرکزیت تبریز، انتصاب شیخ غلامرضا حسنی به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی در آذربایجان غربی با مرکزیت ارومیه، صادق احسان‌بخش به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی در گیلان با مرکزیت رشت، عباس واعظ طبسی به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی در خراسان با مرکزیت مشهد، سیدمحمدعلی موسوی جزائری به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی خوزستان با مرکزیت اهواز، سیدعبدالحسین دستغیب و محی‌الدین حائری شیرازی به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی در فارس با مرکزیت شیراز، حسین خادمی اصفهانی به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی در استان اصفهان با مرکزیت شهر اصفهان. به این ترتیب در تهران و بسیاری از مراکز استان سلسله‌مراتب سازماندهی کمیته‌های انقلاب اسلامی به عنوان بخشی از سازماندهی کودتای ضدانقلابی علیه انقلاب روشن شد و این سرپرستان اغلب خودشان در تهران برای محله‌ها و در مراکز استان برای محله‌ها و شهرستان‌ها سرپرستان و نمایندگان تعیین می‌کردند. این سازماندهی سلسله‌مراتبی و منظم به ضدانقلاب این امکان را داد که حتا بیرون از ساختار اداری، مکان‌های خالی از نیروی خودش را شناسایی و با رجوع به روابط موجود در شبکه‌ی «سازمان خمینی» نیروهایی را در آنجا شناسایی کرده و سازمان دهد. چنان‌که نظر به گستردگی آذربایجان شرقی و نیز قدرت فائده‌ی حزب خلق مسلمان در این استان و استان‌های همجوار، که آنها نیز به‌طور موازی تاسیس و راه‌اندازی «کمیته‌های انقلاب اسلامی» وابسته به خودشان را آغاز کرده بودند، در نهایت این مرکز تشکیل‌شده در

تهران بود که با حکم مهدوی کنی شیخ محمد مسائلی و شیخ ابوذر بیدار را به سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی در اردبیل منصوب کرد. این اما تنها «روحانیون» نبودند که «سازمان خمینی» را تشکیل می‌دادند. به‌رغم ادعاهای متعدد روح‌الله خمینی در مورد لزوم عدم دخالت روحانیون در سیاست، آنچه که پیداست منظور او از «سیاست» دقیقن «مدیریت اداری» انقلاب بوده است که به «لیبرال‌ها» واگذار شده بود. ضدانقلاب خمینیستی اتفاقن به‌طور دقیق منشا قدرت سیاسی را تشخیص داده و در حال تسخیر آن بود. دوران اقامت خمینی در قم، که ظاهرن در اثبات این بود که بنا نیست روحانیونی چون او در سیاست مداخله کنند، از قضا یکی از پرکارترین دوران‌های حیات روح‌الله خمینی و «سازمان خمینی» برای تصرف قدرت سیاسی است. اگر روحانیون و شاگردان خمینی در این تصرف علاوه بر ایفای نقشی واقعی، نقشی نمادین نیز داشتند، بدن این «سازمان» در حال عروج به سوی قدرت از سوی اجزای دیگر سازمان خمینی تامین و سازماندهی می‌شد. بدنی که شامل اکثریت اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج از کشور، طلاب جوان، زندانیان سابق که بسیاری از آنها به‌ویژه بعد از تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق و فتوای نجس-پاکی در زندان‌ها^۱ به عنوان یک نیرو در درون زندان ساخته شده بودند و وابستگان به نیروهای اسلامی متشکل، نظیر موتلفه‌ی اسلامی از سویی و خرده‌سازمان‌هایی که سرانجام در قامت مجاهدین انقلاب اسلامی شکل نهایی خود را یافتند از سوی دیگر، می‌شد.

نوک این قله در کمیته‌های انقلاب اسلامی را باید در شورای مرکزی و

۱. بعد از آشکار شدن تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق ایران و قتل مجید شریف واقفی، هفت روحانی زندانی فتوایی دادند که بر اساس آن هرگونه تماس با مارکسیست‌ها ممنوع و شامل حکم مذهبی نجسی کفار می‌شد. مجاهدین خلق مسلمان‌مانده در زندان این فتوا را نپذیرفتند و به همین دلیل آنها نیز در جبهه‌ی متخاصم با مذهبیبون قشری‌ای قرار گرفتند که به شدت قائل به رعایت این فتوا بودند. جالب این‌که برخی از روحانیون صادرکننده‌ی این فتوا خود چندان به آن عمل نمی‌کردند. نام صادرکنندگان فتوا بر اساس مندرجات خاطرات منتظری از این قرار بوده است: حسینعلی منتظری، محمود طالقانی، عبدالرحیم ربانی شیرازی، محمدرضا مهدوی کنی، محمدباقر انواری، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و حسن لاهوتی.

مسئولان بلندمرتبه‌ی آن جست. این ترکیب عبارت بود از محمدصادق اسلامی (عضو هیات‌های موتلفه‌ی اسلامی، هوادار سازمان مجاهدین خلق از سال ۵۰ تا مقطع تغییر ایدئولوژی، عضو مرکزی کمیته‌ی استقبال از خمینی، عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی و از مسئولان واحد استان‌ها و شهرستان‌ها و مسئول بعدی شاخه‌ی اصناف)، بهزاد نبوی، صادق نوروزی، مصطفی قنادها و علی قنادها (همگی از اعضای گروه امت واحد؛ گروهی که بعد از تغییر ایدئولوژی بخشی از سازمان مجاهدین خلق ایران اساسن در زندان شکل گرفت و یکی از اصول و مبانی آن «نفی هرگونه اتحاد و دوستی با کفار در داخل و خارج زندان» بود. این گروه در هفته‌های بعد یکی از گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شد)، مرتضی الویری (از گروه فلاح، گروهی که در ارتباط با مرتضی مطهری در سال آخر سلطنت پهلوی به تکثیر و پخش اعلامیه‌های خمینی می‌پرداخت و در هفته‌های بعد یکی از گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شد)، خسرو تهرانی (از زندانیان سیاسی فاصله گرفته از مجاهدین خلق و دوست نزدیک افرادی چون رجایی و نبوی در زندان) و یوسف فروتن (از اعضای سابق انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا، از مرتب‌ترین با بهشتی در مرکز اسلامی هامبورگ و از مرتب‌ترین با گروه فلاح) و افرادی دیگر. این‌که «افراد دیگر» این ترکیب به‌رغم این‌که خاطرات دو نفر از بلندپایه‌ترین اعضای کمیته‌های انقلاب اسلامی (یعنی محمدرضا مهدوی کنی و علی‌اکبر ناطق نوری) منتشر شده و ده‌ها مصاحبه با اعضای اولیه‌ی آن انجام گرفته چندان مشخص نیست، نه از روی ضعف حافظه‌ی خاطره‌نویسان و مصاحبه‌شوندگان بلکه از خصلت شیوه‌ی سازمان‌یابی «سازمان خمینی» است که تقریباً مشابه شیوه‌ی سازمان‌یابی در هر انقلاب دیگری عمل می‌کند. این نیرو را صرفن نباید در «افراد» خلاصه کرد بلکه باید آن را در شکل گسترش‌یافته‌ی «سازمان خمینی» فهمید و هر کدام از آنها را جزئی از یک جریان وسیع‌تر دانست. جابه‌جایی مداوم افراد و حذف و اضافه‌های دائمی بدون این‌که شیرازه‌ی امور از هم

بپاشد، کاری روی زمین همانند و در قدرت سیاسی واقعی خلائی باقی بماند که امکان ورود نیروهای دیگر را فراهم کند. برای نمونه در سایت تحلیلی-خبری «عصر ایران»، که شایعاتی مبنی بر وابستگی آن به جناح‌هایی در سپاه مطرح است، به قلم سردبیر می‌خوانیم: «با پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بهزاد نبوی به کمیته مرکزی انقلاب اسلامی پیوست که قرار بود با توجه به فروپاشی شهربانی و کلانتری‌ها امنیت شهرها را تامین کند و احمد توکلی هم با وانت‌نیسان از زادگاه خود، بهشهر مازندران به تهران آمد و خود را به میدان بهارستان رساند تا حکم کمیته‌ای را که به راه انداخته بود از آیت‌الله مهدوی کنی بگیرد و موفق به دیدار نشد اما حکم را گرفت و آن‌که حکم را در اختیار او قرار داد کسی نبود جز بهزاد نبوی و البته توکلی به کمیته بسنده نکرد و کنار آن دادگاه هم تأسیس کرده بود.»^۱ این وانت‌نیسان توکلی را آنها که ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ را در بهشهر و شهرها و روستاهای اطراف آن تجربه کرده‌اند به خوبی به یاد می‌آورند؛ همان وانت‌نیسانی که از همان روز ۳۰ خرداد در بهشهر و شهرها و روستاهای اطراف اعضای سازمان‌های انقلابی را شکار می‌کرد تا در بهشهر و در جوار دریاچه‌ای که زمانی محل تفریح مردم بود، تیرباران شوند. نمونه‌ی دریافت حکم سرپرستی کمیته‌ی انقلاب اسلامی در بهشهر توسط توکلی از بهزاد نبوی به خوبی نشان‌دهنده‌ی شیوه‌ی گسترش اجزای یک قدرت سیاسی است که از درون وضعیت انقلابی می‌جوشد و از همان ابتدا برنامه‌اش نه حفاظت از انقلاب بلکه سرکوب انقلاب است. به این نکته بازخواهیم گشت اما تنها برای این‌که نشان دهیم مسئله‌ی این نیرو نه «انقلاب» بلکه اتفاق سرکوب انقلاب و تصرف قدرت سیاسی است بخش‌گویی از گفت‌وگوی یوسف فروتن با خبرنگاری امنیتی تسنیم را بخوانیم؛ فردی که نه تنها اولین مسئول آموزش در کمیته‌های انقلاب اسلامی بوده بلکه به فاصله‌ی کوتاهی در بنیان‌گذاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز نقشی

۱. یک عکس و هزار حرف؛ بهزاد نبوی و احمد توکلی. مهرداد خدیر. سایت خبری-تحلیلی عصر ایران.

بر عهده گرفته و اولین سخنگو، مسئول روابط عمومی این نهاد و عضو شورای فرماندهی سپاه بوده و بعدها نیز به عنوان رییس زندان‌های استان تهران در سالهای ۶۳ تا ۶۷ نقش اساسی در سرکوب و کشتار نیروهای انقلابی ایفا نموده است. فروتن در این گفت‌وگو می‌گوید: «من اواخر سال ۱۳۵۶ به ایران آمدم. [...] در همین شرایط به دلیل اینکه ساواک از فعالیت‌های من علیه رژیم شاه در هامبورگ خبر داشت و می‌دانست که من فرد تحصیل‌کرده‌ای هستم، سعی در جذب من داشت و می‌خواست که به نوعی جاسوس آنها در هامبورگ باشم. به هر حال طی مشاوره‌ای که با مرحوم هاشمی رفسنجانی داشتم، او به من گفت عیبی ندارد شما برو تعهد بده تا به فعالیت‌هایت بتوانی بررسی. به او گفتم اگر تعهد بدهم پایم گیر می‌شود و او گفت من هم از این تعهدات زیاد داده‌ام! [...] آنها از من تعهد گرفتند که خبرهای انجمن را در خارج از کشور به آنها بدهم. ساواک وقتی فهمید من به آنها به شکل صوری تعهد داده‌ام در همان هامبورگ مرا تهدید کردند و گفتند که روزگرم را سیاه خواهند کرد همین کار را هم کردند تمام مدارک تحصیلی و سوابق تحصیلی من و خانم را ضبط کردند و اجازه‌ی فعالیت‌های اجتماعی به ما ندادند. این شرایط حاکم بود تا اینکه به ماه‌های پیروزی انقلاب نزدیک شدیم و رفته رفته وضعیت مملکت به‌طور کلی دگرگون شد. دوستانم به من پیشنهاد دادند که فعالیت‌های سیاسی را کنار بگذارم و مدیر فنی یک کارخانه شوم. بنده نیز قبول کردم تا اینکه وضعیت به گونه‌ای تغییر کرد که فضای باز سیاسی اتفاق افتاد. آقای دکتر بهشتی مرا دعوت کرد و به من گفت که کسانی که می‌خواهند برای پیروزی انقلاب کار کنند باید تمام تعلقات خود را کنار بگذارند به همین دلیل بنده نیز از مسئولیتم در کارخانه استعفا دادم و عضو ستاد راهپیمایی‌های بزرگ شدم.»^۱ همین چند خط به خوبی نشان می‌دهد «سازمان خمینی» در مسیر حرکت به سمت تصرف قدرت سیاسی هیچ ابایی از این نداشته است که همکاران ساواک و منفعلان سیاسی را

۱. گفتگو با اولین سخنگوی سپاه. باز نشر در سایت رجانیوز.

نیز جذب کند و به خدمت بگیرد. آنها به راستی کمبود نیرو و کادر داشتند و با بازیافت خائنان و فرصت طلبان این کمبود کادر را جبران می‌کردند.

خیز بلند با قدم‌های کوتاه برای افتتاح جهنم

توجه کنیم که روند تشکیل، گسترش و تحکیم کمیته‌های انقلاب اسلامی را باید هم‌زمان با تشکیل نهادهای دیگری در نظر گرفت که مأموریت اصلی آنها تصرف قدرت سیاسی است. در واقع هم‌هنگام با گرفتاری لیبرال‌های دولت موقتی در رتق و فتق اداری امور و نظم دادن به دستگاه از هم پاشیده‌شده‌ی اداری در جریان سقوط نظام سلطنتی، از جمله مقابله با شوراها برای به دست آوردن قلمرو حکمرانی، این سازمان خمینی است که با سازماندهی و گسترش چندین نهاد و ارگان به سمت تصرف قدرت سیاسی واقعی خیز برمی‌دارد. برای داشتن تصویری دقیق‌تر از این روند باید این تواریخ را یادآوری کنیم:

خمینی در ۲۷ بهمن در فرمانی به محمود لولاجیان (از بازاری‌های مرتبط با هیات‌های موتلفه‌ی اسلامی که بعدها دخترش همسر میثم خامنه‌ای شد) کمیته‌ای را با عضویت محمدجواد باهنر و محمدکاظم موسوی بجنوردی (رئیس حزب ملل اسلامی که در این تاریخ دیگر وجود نداشت و از اعضای

موسس حزب جمهوری اسلامی در هفته‌های بعد) تشکیل داد^۱ تا به مشکلات «بازگشایی کلیه واحدهای آموزشی»، که البته منظور مدارس بود، رسیدگی کنند.

در ۲۸ بهمن با پیشنهاد محمود لولاچیان و علاءالدین میرمحمدصادقی (از موسسین هیات‌های موتلفه‌ی اسلامی) مبنی بر شکل‌گیری کمیته‌ای تحت نظر بهشتی و اردبیلی برای رسیدگی به وضع کارگران، موافقت کرد. در نامه‌ی پیشنهادی موتلفه‌ای‌ها دلیل تشکیل این کمیته چنین توضیح داده شده بود که «به دنبال شکسته شدن اعتصابات، در برخی از موسسات، کارگران نسبت به حضور مسئولان وابسته به رژیم سابق اعتراض کرده‌اند و حتی مشاهده شده که به سر کار خود نرفته‌اند. و از طرفی عناصر مخرب هم از این فرصت استفاده کرده تحریکاتی می‌کنند. و چون این جریانات ممکن است عوارض نامطلوبی به بار آورد مستدعی است دستور فرمایید کمیته‌ای [...] تشکیل شود تا ضمن تامین خواست‌های حقه کارگران و نیز توجیه آنان به وضع خطیر انقلاب، از گسترش و سرایت این عوارض جلوگیری به عمل آورند.»^۲ این لحظه، دقیقه‌ی ورود بهشتی به مسئله‌ی کارگری است که بعدتر بیشتر با آن آشنا خواهیم شد.

در ۱ اسفند ۵۷ تکلیف نهادی که در جریان انقلاب شکل گرفته بود، یعنی «صندوق تعاون اصناف»، را روشن کرد و از شیخ فضل‌الله محلاتی (دبیر جامعه‌ی روحانیت مبارز و شخص بسیار نزدیک به مرتضی مطهری) خواست «برای سرپرستی امور مربوط به صندوق تعاون اصناف» به تهران رفته، موجودی صندوق را تحویل بگیرد و آن را با مشورت حبیب‌الله عسگراولادی و محسن لبانی مطلق (هر دو از اعضای بنیان‌گذار هیات‌های موتلفه‌ی اسلامی) «به مصارف لازمه» برساند.^۳ به این ترتیب گامی در جهت کوتاه کردن دست نیروهای دیگر از بازار و این صندوق، که نیروهایی چون سازمان مجاهدین خلق و جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی در آنها پایگاه مشخصی داشتند، برداشت.

۱. جلد ۲۱ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۵۸۴. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۷۱. قابل دسترسی در اینجا.

۳. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۰۹. قابل دسترسی در اینجا.

در ۵ اسفند ۵۷ در حالی حکم تشکیل دادگاه انقلاب اسلامی برای رسیدگی به پرونده‌ی وابستگان به رژیم گذشته به خلخال ابلاغ شد^۱ که پیش از آن، این شاگرد خاص خمینی کارش را عملن در ۲۵ بهمن با محاکمه‌ی سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی تهران، سرلشکر رضا ناجی فرماندار نظامی اصفهان، سرلشکر منوچهر خسروداد فرماندهی هوانیروز و ارتشبد نعمت‌الله نصیری رییس سابق ساواک و تیرباران آنها در نیمه‌شب ۲۶ بهمن آغاز کرده بود. چهار روز بعد، در ۹ اسفند خمینی مهدی هادوی را به سمت دادستان کل انقلاب اسلامی منصوب کرد و در حکم او، در مقام حکومتی بر تخت نشست او را «دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی» خواند.^۲ با این‌وجود رفته رفته معلوم شد مقام هادوی در واقع مقامی تشریفاتی است و مقام قضایی واقعی «سازمان خمینی» شخص صادق خلخالی و روسای دادگاه‌های انقلاب اسلامی و حکام شرع در شهرستان‌ها هستند که کار خاصی نه با هادوی دارند و نه با سید مهدی سجادیان که در تاریخ ۱۵ فروردین به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شد؛ بلکه فارق از سلسله‌مراتب اداری، مشروعیت خود را از شخص خمینی کسب می‌کنند و هماهنگی‌های کشوری‌شان را بهشتی انجام می‌دهد. ویژه بودن جایگاه خلخالی و دستگاه واقعی قضایی تحت اختیار او برای «سازمان خمینی» همان چیزی است که چندین سال بعد به خبرنگار نیویورک تایمز گفت: «هر کاری که من در دوران مسئولیتم کردم، زیرنظر مستقیم امام بود، من تنها کارهایی را می‌کردم که وی از من می‌خواست.»^۳ عباس امیرانتظام سخنگوی دولت موقت و معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب نیز خاطره‌ی جالبی را تعریف کرده است: «آقای هادوی حقوق‌دانی اصولگرا و منضبط بود. او اصرار داشت که دادگاه تنها به پرونده‌هایی رسیدگی کند که دادستانی آنها را آماده کرده و به دادگاه ارجاع دهد؛ اما خلخالی زیر بار نمی‌رفت و چندین بار با هم شدیداً برخورد پیدا کرده بودند؛ به‌طوری

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۱۵. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۶۸. قابل دسترسی در اینجا.

۳. نیویوریک تایمز، ۲۳ اکتبر ۱۹۹۹ (به نقل از تاریخ ایرانی، ۱۷ آذر ۱۳۹۰).

که هادوی تصمیم به کناره‌گیری گرفت. با درخواست آقای خمینی، تیم دادستانی و دادگاه را به قم بردم. این جلسه در حضور آقای خمینی سه ساعت به طول انجامید. هادوی مشکلات کار دادستانی را توضیح داد؛ اما خلخالی نمی‌پذیرفت و می‌گفت در اسلام ما دادستانی نداریم و قاضی به علم خود عمل می‌کند. آقای خمینی به او گفت که اولاً تنها می‌تواند پرونده‌هایی را رسیدگی کند که دادستان، یعنی آقای هادوی، به او ارجاع می‌دهد و ثانیاً به هیچ پرونده‌ای جز آنچه مربوط به ایادی رژیم سابق است، رسیدگی نکند؛ اما خلخالی کار خود را می‌کرد. همان شب وقتی از قم برگشتیم، او با تیمش به زندان قصر رفت و ۱۱ یا ۱۲ نفر را همان شب تیرباران کردند که خبر آن را اعضای دولت در اخبار ساعت ۷ صبح از رادیو شنیدند.^۱ روشن است که «امام امت» در مقابل هادوی و متحدان لیبرالاش خدعه کرده و از سوی دیگر دست خلخالی را باز گذاشته است تا چنان ویژه باشد که از بالای سر دستگاه اداری قضایی و دولت موقت چندی بعد برای «کشتار ویژه» به اقصا نقاط ایران نیز ارسال شود و در هماهنگی با کمیته‌های انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران، نیروهای انقلابی را در ترکمن صحرا و کردستان و... کشتار کند. چنین است که وقتی هادوی در مرداد ۵۸ با آگاهی نسبت به نمایشی بودن جایگاه خودش استعفا داد، بلافاصله علی قدوسی جای او را در ۱۵ مرداد گرفت. علی قدوسی نیز مانند هادوی با حکم خمینی به این سمت منصوب گشت^۲ اما فراموش نکنیم که قدوسی یکی از نزدیک‌ترین افراد به بهشتی محسوب می‌شد و از سال‌ها پیش همراه با بهشتی مدرسه‌ی حقانیِ مردانه (منتظریه) و مکتب توحیدِ زنانه را برای آموزش تلفیقی مذهبی و علمی تاسیس کرده بودند. جهت یادآوری بنویسیم که مدرسه‌ی حقانی همان مدرسه‌ای است که برخی از شقی‌ترین و جنایتکارترین مقامات اطلاعاتی و قضایی جمهوری اسلامی، از جمله مصطفی پورمحمدی، علی فلاحیان، ابراهیم ریسی، روح‌الله

۱. مهدی هادوی و رسم عدالت‌خواهی. انصاف نیوز.

۲. جلد ۹ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۲۶۴. قابل دسترسی در اینجا.

حسینیان و غلامحسین محسنی اژه‌ای در آن درس خوانده‌اند. علاوه بر این نقل خاطره‌ای از علیرضا اسلامی (معاون قدوسی در دادستانی کل انقلاب اسلامی و فرزند محمدصادق اسلامی که نام او را در شمار اعضای شورای مرکزی کمیته‌های انقلاب اسلامی خوانده بودیم) نقش بهشتی را در این روند به خوبی آشکار می‌کند. علیرضا اسلامی می‌گوید: «حضرت امام در سال ۵۸ طی حکمی، آیت‌الله شهید قدوسی را به عنوان دادستان کل انقلاب مشخص کردند. وقتی که ایشان مسئولیت دادستانی را عهده‌دار شد، چون می‌خواست تحولی در آنجا پدید آورد، لذا به نیرو و همکار نیاز داشت. شهید بهشتی در جلسه‌ای با حضور مرکزیت مؤتلفه در این‌باره مشورت کردند و سپس آقای حائری‌زاده در حضور حدود پنجاه نفر در منزل خود اعلام کرد که آیت‌الله بهشتی گفته‌اند به کمک آقای قدوسی بروید. آن شب پدرم، شهید اسلامی، من را نیز همراه خودشان برده بودند. اگر اشتباه نکنم ماه رمضان بود و افطاری یا شام در آنجا بودیم. در آنجا صحبت شهید بهشتی مطرح شد و افرادی را مشخص کردند، از جمله شهید نظران، آقای آل‌احمد و... من. البته من گفتم به درد این کار نمی‌خورم و به قول معروف عددی نیستم، ولی تکلیف کردند. فردای آن شب ما چند نفری خدمت شهید قدوسی در چهارراه قصر رفتیم که اول دادسرای ارتش بود. در راه یادم هست که علی خلیلی که بعداً محافظ مسعود رجوی شد، در آنجا بود و تا ما را دید گفت حزبی‌ها آمدند، چون آن موقع همه‌ی ما عضو حزب جمهوری اسلامی بودیم. [...] شهید قدوسی نیروهای انسانی‌ای را که در اختیار داشتند، به خوبی سازماندهی کردند تا بتوانند در دادسراها و دادگاه‌ها در سطح کشور و در استان‌های مختلف منشا خدماتی باشند، از جمله آقای حجازی، آقای ناظمی، آقای حسینیان، آقای پورمحمدی و اکثر کسانی که از قضات فعلی هستند، از شاگردان برجسته آیت‌الله قدوسی بودند که منشاء آثار زیادی در سطح کشور بودند.»^۱ در اسفند ۵۸ و بعد از طی مراحل مهمی از حرکت به سمت تصرف کامل قدرت بود که با جایگزین

۱. فراست لاجوردی شبکه پیچیده منافقین را مضمحل کرد. خبرگزاری دفاع مقدس.

شدن شخص بهشتی به جای رجاییان و تبدیل دیوان عالی کشور به شورای عالی قضایی، آماده‌سازی دستگاه قضایی برای مواجهه‌ای که ضدانقلاب خمینیستی از مهر ۵۷ برای آن در حال تدارک بود، مراحل نهایی خودش را طی کرد. دیگر اعضای این شورا عبارت بودند از محمدمهدی ربانی املشی (از افراد نزدیک به رفسنجانی و خامنه‌ای)، علی قدوسی، موسوی اردبیلی و عبدالله جوادی آملی (از اعضای جامعه‌ی روحانیت مبارز).

در ۹ اسفند ۵۷ خمینی به شورای انقلاب دستور داد اموال سلسله‌ی پهلوی را مصادره کنند و چند روز بعد در ۱۴ اسفند، فرمان تاسیس «بنیاد مستضعفان» را زیر نظر بهشتی، خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، احمد جلالی، علی‌اصغر مسعودی و عزت‌الله سحابی صادر کرد. به‌رغم این ترکیب، علینقی خاموشی از اعضای هیات‌های موتلفه‌ی اسلامی، ریاست این بنیاد را بر عهده گرفت. در این فرمان به صراحت ذکر شده بود: «شورای انقلاب اسلامی به موجب این مکتوب ماموریت دارد که تمام اموال منقول و غیرمنقول سلسله پهلوی و شاخه‌ها و عمال و مربوطین به این سلسله را که در طول مدت سلسله غیرقانونی از بیت‌المال مسلمین اختلاس نموده‌اند، به نفع مستمندان و کارگران و کارمندان ضعیف مصادره و منقولات آن در بانک‌ها با شماره‌ای به اسم شورای انقلاب یا اسم اینجانب سپرده شود و غیرمنقول، از قبیل مستغلات و اراضی، ثبت و مضبوط شود تا به نفع مستمندان از هر طبقه صرف گردد در ایجاد مسکن و کار و ذالک. به جمیع کمیته‌های انقلاب اسلامی سراسر کشور دستور می‌دهم که آنچه از این غنایم به دست آوردند در بانک به شماره معلوم بسپردند و به دولت ابلاغ نمایند که این غنایم، مربوط به دولت نیست و امرش به شورای انقلاب است و آنچه مامورین دولت به دست آورده‌اند یا می‌آورند باید به همین شماره به بانک تحویل دهند و کسانی که از این اموال چیزی به دست آورده‌اند باید فوراً به کمیته‌ها یا بانک تحویل دهند و متخلفین مورد مواخذه خواهند بود.»^۱

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۲۶۷. قابل دسترسی در اینجا.

در ۱۹ اسفند ۵۷، فرمان تاسیس کمیته‌ی امداد را صادر و این ماموریت را به مهدی کروبی (عضو شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت مبارز)، حبیب‌الله عسگرولادی و حبیب‌الله شفیق (هر دو از بنیان‌گذاران هیات‌های موتلفه‌ی اسلامی) محول کرد.^۱ تاسیس کمیته‌ی امداد در واقع توسل به یک سنت نیروهای سیاسی مذهبی در کشورهای منطقه بود که از طریق خیریه، توده‌های فرودست را اطعام و سازماندهی می‌کردند و بعدها نیز در مداخلات منطقه‌ای جمهوری اسلامی بارها و به اشکال گوناگون به کار رفت. در ۲۱ فروردین ۵۸ دستور تاسیس بنیاد مسکن انقلاب اسلامی از سوی خمینی صادر شد.^۲ یک ویژگی مهم تاسیس بنیاد مسکن این بود که هم در مقابل ابتکار عمل سازمان‌های انقلابی بدلی ضدانقلابی محسوب می‌گشت و هم تلاشی بود برای سازماندهی ضدانقلاب خمینیستی در مقابل عنصری که «ماجراجو» تلقی می‌شد و مزاحم نظم و انضباط سیال؛ اما موجودی که سازمان خمینی برای تصرف قدم به قدم قدرت سیاسی نیاز داشت. شرح ماجرا چنین است:

با وقوع انقلاب ۵۷، مبارزات خارج از محدوده در تهران و برخی شهرستان‌ها که از چند سال پیش از انقلاب آغاز شده بود گسترش بیشتری یافت و با حضور نیروهای انقلابی در بسیاری از این مناطق شوراهای محلی شکل گرفت.^۳ این هم‌زمان بود با آنچه که آصف بیات آن را «شورش

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۳۶۷. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۵۱۸. قابل دسترسی در اینجا.

۳. «مناطق خارج از محدوده» اصطلاحن به مناطقی گفته می‌شد که در تقسیم‌بندی شهرداری‌ها جزو مناطق شهری به شمار نمی‌رفتند اما به ویژه با موج فزاینده‌ی مهاجرت از روستاها به شهرهای بزرگ برای کار بعد از «انقلاب سفید شاه و مردم»، به محل زندگی تهری‌دستان اکنون شهری شده‌ای تبدیل شد که یا در آلودگی‌ها و یا در خانه‌هایی با ساختمان‌سازی بسیار ابتدایی زندگی می‌کردند. شهرداری به این مناطق امکانات شهری‌ای نظیر سیم‌کشی برق، لوله‌کشی آب، آسفالت خیابان‌ها و کوچه‌ها نمی‌داد و از سال ۱۳۵۴ بارها ماموران شهرداری و شهربانی برای تخریب به این مناطق هجوم بردند که در برخی موارد منجر به سرکوب خونین اهالی می‌شد. برای اطلاعات بیشتر در این مورد رجوع کنید به کتاب «تاملاتی درباره‌ی خارج از محدوده» نوشته‌ی محمد غزنویان و نیز در مورد شوراهای انقلابی در منطقه‌ی شرق تهران به کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷» از انتشارات منجیق. صفحه‌ی ۱۱۶.

مسکن» و «بزرگ‌ترین واقعه‌ی تصرف و تملک» توصیف می‌کند که عبارت بود از تصرف خانه‌ها و ویلاهای خالی از سکنه، بلوک‌های آپارتمانی خالی و حتا گاه نیمه‌ساز و هتل‌های لوکس و گران‌قیمت توسط تهری‌دستان شهری و دانشجویان. در این جنبش تصرف و تملک هواداران سازمان‌های انقلابی نقش جدی و محوری داشتند. آصف بیات در کتاب «سیاست‌های خیابانی»^۱ بسیاری از دقایق این جنبش و نقش هواداران سازمان‌های انقلابی در آن را مستند کرده است. این نیروها هم در سازماندهی تصرف‌ها و هم در سازماندهی شوراها و کمیته‌هایی در این املاک تصرف‌شده، برای حفاظت و نگهداری از آنان، نقش داشتند.

تاسیس بنیاد مسکن در واقع تلاش سازمان خمینی بود برای مقابله با این موج فزاینده که ریاست اداری آن به «محمدکاظم سیفیان» از اعضای سابق حزب ملل اسلامی و از زندانیان سیاسی زمان شاه که در دادگاه ابراز ندامت کرده بود، سپرده شد. اما نام سیفیان زیر نام رییس زیاده‌گوی هیات امنای این بنیاد، یعنی سیدهادی خسروشاهی، ناپدید شد؛ کسی که گفته می‌شود وعده‌های او در مورد این‌که همه را صاحبخانه خواهند کرد، موجب موجی از مهاجرت افرادی به تهران شد که گمان می‌کردند در تهران بناست با اقساط صد ماهه به همه خانه بدهند. از آنجا که خسروشاهی در ضمن سرپرست کمیته‌ی انقلاب اسلامی در منطقه‌ی ۹ نیز بود، توانست در برخی موارد مصادره‌ی زمین‌ها یا خانه‌های خالی را نیز از طریق این کمیته و برخی کمیته‌های دیگر سازمان بدهد. هرچند منشا آن زیاده‌گویی‌ها و مصادره‌ها در فهم رایج از انقلاب ۵۷ و فضای آن، «تندروی» و «بی‌قانونی» است اما در واقع آن زیاده‌گویی و مصادره‌ها بنا بود در مقابل موجی قد علم کند که از پیش در درون جامعه شکل گرفته بود و از قضا با نظم منطقی یک انقلاب در حال تصرف فضاها و مکان‌ها و ایجاد شکل نوینی از اداره‌ی جمعی امور بود.

۱. سیاست‌های خیابانی؛ جنبش تهری‌دستان در ایران. آصف بیات. ترجمه‌ی سید اسدالله نبوی چاشمی. نشر شیرازه.

مسئله‌ی مسکن و به‌ویژه حاشیه‌نشینی، برخلاف تبلیغات «تونل زمانی» موجود، در سال‌های پایانی سلطنت پهلوی به چنان بحران فراگیری تبدیل شده بود که به محض کوتاه شدن دست استبداد حکومتی، چنان‌که گفتیم «شورش مسکن» و «بزرگ‌ترین واقعه‌ی تصرف و تملک» را شکل داد. در این میان پدیده‌ای هم ظهور کرد که شاید در میان نیروهای «سازمان خمینی» استثنا محسوب می‌شد. شیخ حسن کروبی، از طرفداران نزدیک خمینی در زمان شاه که ساواک او را در سندی «پیشکار خمینی» توصیف کرده بود، نهادی به نام «دفتر خانه‌سازی برای مستضعفین» تاسیس کرد و با سازماندهی شصت نیروی مسلح به موج مصادره‌ها و تصرف‌ها پیوست. این «دفتر» برخلاف نهادهای دیگری که توسط خمینیست‌ها تاسیس شده بود، نه فرمان تاسیس خودش را از خمینی دریافت کرد و نه با «ستاد مرکزی ضدانقلاب» مستقر در شورای انقلاب هماهنگ شد. بلکه بیش از ضدانقلاب خمینیستی با نیروی واقعی‌ای هماهنگ شد که در حال سازماندهی مادی تصرف‌ها بود و از این جهت به ناگزیر با هواداران سازمان‌های انقلابی، اعم از سازمان‌های کمونیستی و مجاهدین خلق، در ارتباطی تنگاتنگ قرار داشت. حسن کروبی برای ضدانقلاب خمینیستی از یک‌سو از «یاران امام» محسوب می‌شد و برادر او، مهدی کروبی، در «سازمان خمینی» جای خودش را داشت، و از سوی دیگر تبدیل به منفذی شده بود تا مرز «انقلاب» و «ضدانقلاب»، هم در معنای واقعی آن و هم در معنای وارونه‌ی ضدانقلاب خمینیستی، مخدوش شود.

برای نمونه وقتی دانشجویان عمدتاً شهرستانی به دلیل کمبود خوابگاه برخی ساختمان‌های خالی و به‌ویژه هتل‌های لوکس را تصرف کردند، در مقابل تلاش‌های دولت موقت و نیز کمیته‌های انقلاب اسلامی برای مقابله با این موج، شیخ حسن کروبی و «دفتر خانه‌سازی برای مستضعفین» او بود که از این کار دانشجویان حمایت کرد. و این حمایت علی‌رغم این بود که به وضوح نیروی اصلی دانشجویانی که اقدام به این تصرف‌ها کرده

بودند هواداران سازمان‌های انقلابی بودند.^۱ در مقابل تهاجماتی که به این دانشجویان می‌شد، کروبوی در گفتگویی با روزنامه‌ی اطلاعات در ۱۴ آبان ۱۳۵۸ چنین موضعی اتخاذ کرد: «کارشان صحیح بود. دانشجو برای زندگی کردن محل و مکان می‌خواهد، با پاسدار فرستادن و حکم تخلیه دانشجویان را صادر کردن که مشکل حل نمی‌شود. بنیاد مستضعفین که تمام ساختمان‌های خالی و ثروت‌های مصادره‌شده طاغوتیان در اختیارش است. اگر حساب می‌کرد، وقتی که دانشگاه‌ها باز می‌گردد دانشجویان شهرستانی به خوابگاه احتیاج دارند و بنیاد پنج ساختمان مصادره‌شده را در اختیار بنیاد مسکن و یا دفتر خانه‌سازی قرار می‌داد، این وضع پیش نمی‌آمد. دانشجویی که از شهرستان برای تحصیل به تهران می‌آید و یک ماه برای یک اتاق خالی در شهر سرگردان می‌شود، باید چنین انتظاری را داشت که به هتل حمله کنند، هتل‌ها را تصرف کنند و ممکن است در ارتباط با این کار، حادثه ناگواری هم رخ بدهد. حادثه ناگوار در ارتباط با کار دانشجو نیست بلکه در ارتباط با آن نهادها و آن بنیادهایی که مسئولند و سهل‌انگاری می‌کنند و به موقع عمل انقلابی‌شان را انجام نمی‌دهند، باید تمام این‌ها را فکر می‌کردند. نباید ساختمان‌های مصادره‌شده را خالی نگه بدارند و ساختمان‌های ناتمامش را هم بگذارند زیر برف و باران از بین برود.»^۲ روشن است که چنین موضع‌گیری‌ای برای کلیه‌ی جناح‌های ضدانقلاب، اعم از «لیبرال» و «مکتبی»، سخت گران بود. بنابراین حسن کروبوی و «دفتر خانه‌سازی برای مستضعفین» هم از سوی لیبرال‌ها و هم از سوی ضدانقلاب خمینیستی به شدت تحت فشار قرار گرفتند. محمد توسلی، شهردار تهران و از اعضای نهضت آزادی، عمل کروبوی را «سرقت مسلحانه» نامید و او را متهم کرد زمین‌ها را فروخته و پولش را به حساب شخصی خودش واریز می‌کند.^۳ اشاره‌ی شهردار تهران به حساب شماره‌ی ۱۰۰ بود که حسن کروبوی با الهام از حساب شماره‌ی ۱۰۰ خمینی برای

۱. آصف بیات. همان. صفحه‌ی ۱۱۸ تا ۱۲۲.

۲. حسن کروبوی و اسراری که فاش نکرد. سرگه بارسقیان. سایت تاریخ ایرانی.

۳. من به نام شهردار تهران اعلام خطر می‌کنم. سایت انتخاب

«دفتر خانه‌سازی برای مستضعفین» افتتاح کرده بود تا بتواند در دعوی مالکیت، برخی املاک اشغال‌شده را از صاحبان آنها بخرد. جناح دیگر ضدانقلاب اما حتا پیش‌تر از شهردار تهران اقداماتی عملی را علیه کروب‌ی در دستور کار گذاشته بودند. آنها بارها از طریق مهدوی کنی، به عنوان سرپرست کمیته‌ی انقلاب اسلامی مرکز - که قبلن توضیح دادیم عملن تحت نظر بهشتی فعالیت می‌کرد- شکایت از کروب‌ی را نزد خمینی بردند، تا جایی که خمینی در ۲۵ آبان ۵۸ حکم داد: «به آقای حسن کروب‌ی تلفن کنید و بگویید مقتضی است شما کار خودتان را با مشورت با آقای قدوسی یا سایر کسانی که در این عمل هستند هماهنگ کنید که موجب اشکال نشود، و حتماً از تشنج اجتناب نمائید»^۱. به یاد بیاوریم که قدوسی نیز فردی بسیار نزدیک به بهشتی بود.

برخلاف توصیه‌ی خمینی اما تشنج‌ها نه تنها کاهش نیافت بلکه افزایش هم پیدا کرد. سه روز بعد از این حکم قدوسی اعلام کرد فعالیت دفتر خانه‌سازی برای مستضعفین «بدون هیچ‌گونه اجازه از مراجع مسئول» است و کروب‌ی پاسخ داد: «لازم است بدانید حتی در ارتجاعی‌ترین کشورها، به هر شخصی این حق را می‌دهند که برای خدمت به مردم، موسسات غیرانتفاعی تاسیس نموده و در جهت رفاه خلق خدا گام برمی‌دارد... واگذاری زمین که توسط این دفتر انجام گرفته، یکی دیگر از ادله صدور حکم صادره می‌باشد، در صورتی که تاکنون زمینی را دفتر به متقاضی خود واگذار ننموده مگر اینکه صاحب زمین‌ها قبلاً زمین را به دفتر واگذار کرده و دفتر، آن را پس از تفکیک و نقشه‌کشی و بالاخره خدمات لازمه در خدمت مردم قرار داده است. ضمناً مبالغی که تاکنون، دفتر از بعضی از متقاضیان زمین دریافت داشته، سرمایه شهرک‌هایی است که توسط این دفتر، در دست ساختمان قرار دارد»^۲.

به این ترتیب مهدوی کنی بار دیگر برای شکایت همراه با جمعی از

۱. جلد ۱۱ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۵۳. قابل دسترسی در اینجا

۲. حسن کروب‌ی و اسراری که فاش نکرد. همان

سرپرستان کمیته‌های انقلاب اسلامی به دیدار خمینی رفت. خمینی در این دیدار گفت: «برای جمعیت اهل علم سنگین است این مطلب، یعنی یک وظیفه‌ی بسیار سنگین است. نباید بگذارند که یک معمم خدای نخواستہ یک خلافتی در یکی از این کمیته‌ها بکند. می‌گن که [معممینی] از این رقم هستن.»^۱ بعد از این دیدار بود که نیروهای ستاد عملیاتی کمیته‌ی انقلاب اسلامی منطقه‌ی ۴ تهران و نیروهای کمیته‌ی انقلاب اسلامی مرکز در ۲۵ دی ۱۳۵۸ مسلحانه به دفتر خانه‌سازی برای مستضعفین حمله، فردی به نام ناطق را که معاون کروبوی بود در محل بازداشت و ۶۰ نیروی مسلح وابسته به دفتر را خلع سلاح کردند. از آن پس کروبوی برای مدت‌ها ناپدید شد تا بار دیگر نام او در ماجرای مک‌فارلین به میان آمد. جالب این‌که تقریباً هم‌زمان خسروشاهی، همان رییس زیاده‌گوی هیات امنای بنیاد مسکن انقلاب اسلامی نیز سکوت کرد و محو شد.^۲ این در ایامی بود که به نوشته‌ی آصف بیات به دلیل شرایط اجتماعی بعد از اشغال سفارت آمریکا توسط «دانشجویان پیرو خط امام» در ۱۳ آبان ۵۸، دانشجویان اغلب هوادار سازمان‌های انقلابی هتل‌های اشغال‌شده را تخلیه کردند^۳ و بسیاری از خانه‌ها و بلوک‌های آپارتمانی هم طی ماه‌های گذشته با هجوم مسلحانه‌ی نیروهای کمیته‌های انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران تخلیه شده

۱. قسمت چهارم از مستند رویای آجری. منتشرشده در سایت مشرق
 ۲. بیات در صفحه‌ی ۱۸۴ کتابش می‌نویسد: «مشکل زمانی تا حدی کم‌تر شد که، در خرداد ۱۳۵۹، فعالیت‌های دفتر حسن کروبوی متوقف و آیت‌الله خسروشاهی نیز به عنوان سفیر ایران به واتیکان فرستاده شد». این گزاره‌ها اشتباه است. چنان‌که توضیح داده شد فعالیت‌های دفتر حسن کروبوی در دی ۵۸ متوقف شد و هادی خسروشاهی معممی که به عنوان سفیر ایران به واتیکان فرستاده شد فرد دیگری بود که با هادی خسروشاهی رییس هیات امنای بنیاد مسکن انقلاب اسلامی تشابه اسمی داشت. هادی خسروشاهی بنیاد مسکن توامان سرپرست کمیته‌ی انقلاب اسلامی ناحیه‌ی ۹ تهران بود، در حالی که هادی خسروشاهی‌ای که در دولت رجایی-بنی‌صدر سفیر ایران در واتیکان شد، پیش از آن نماینده‌ی خمینی در وزارت ارشاد ملی دولت موقت بود. هر دو هادی خسروشاهی البته از گماردگان و گماشتگان مکتبی‌های شورای انقلاب بودند. علاوه بر این بیات در صفحه‌ی ۱۱۹ کتابش از فردی به نام «شیخ محمد کروبوی» نام می‌برد که وجود خارجی ندارد و منظور همان شیخ حسن کروبوی است.

۳. آصف بیات. همان. صفحه‌ی ۱۲۹.

بودند. معضل مسکن البته در جای خود باقی ماند که داستان دیگری دارد. در ۲ اردیبهشت ۵۸ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تاسیس شد. این «تاسیس» البته به معنای ادغام دسته‌های چهارگانه‌ی مسلحی بود که پیش از آن و هم‌هنگام با سقوط نظام سلطنتی به عنوان هسته‌های سرکوب شبه‌نظامی شکل گرفته بودند اما ناهماهنگی‌های میان آنها و برخی خودسری‌ها «ستاد مرکزی ضدانقلاب» را به این نتیجه رساند که از ادغام و ساختاریابی آنها نیروی شبه‌نظامی سراسری‌ای بسازد که دست‌کم ضدانقلاب می‌دانست به زودی بناست بخشی از مسئولیت اصلی سرکوب انقلاب را بر عهده بگیرد. تفاوت مهم این چهار دسته با کمیته‌های انقلاب اسلامی در این بود که نه با شبیه‌سازی روندهای درونی انقلاب بلکه دقیقاً در تضاد با آن و از میان نیروهای وفادار به ضدانقلاب خمینیستی شکل گرفت. در اوایل اسفند ۵۷، به گفته‌ی رفیق‌دوست احتمالاً ۹ اسفند، طرح ایجاد نیروی نظامی‌ای مستقل از ارتش توسط خمینی به حسن لاهوتی ابلاغ شد تا تحت نظر دولت موقت به ایجاد چنین نیرویی همت بگمارد. بی‌اعتمادی ستاد مرکزی ضدانقلاب خمینیستی به لاهوتی و نیز نقشی که برای دولت موقت قائل بودند، موجب شد از همان ابتدا تلاش کنند عناصر مورد اعتماد خودشان را وارد این نیروی در حال تشکیل کنند. نام این نهاد اولیه ابتدا قرار بود «گارد ملی» باشد اما در جلسه‌ی تاسیسی نام «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» برای آن برگزیده شد. این نهاد تفاوت‌های بنیادینی با سپاهی که در ۲ اردیبهشت ۵۸ تاسیس شد داشت. اولن این نهاد به لحاظ اداری زیر نظر دولت موقت بود و ابراهیم یزدی از سوی دولت موقت وظیفه داشت هماهنگی‌های لازم را جهت فعالیت آن با حسن لاهوتی انجام دهد، در ثانی مسئولیت تشکیل آن به حسن لاهوتی سپرده شده بود که برای ضدانقلاب خمینیستی تفاوت چندانی با لیبرال‌های دولت موقتی نداشت. با این وجود ستاد مرکزی ضدانقلاب، ضمن سازماندهی نیروهای شبه‌نظامی موازی با این نهاد، از همان ابتدا اهمیت این نهاد را در ارتباط با «قدرت سیاسی» دریافت. رفیق‌دوست به یاد می‌آورد که

«آیت‌الله بهشتی که برای دیدار حضرت امام به مدرسه علوی آمده بود مرا صدا زد و گفت: "حاج محسن، حضرت امام الان حکم تشکیل سپاه پاسداران را زیر نظر دولت موقت به آقای لاهوتی دادند، بهتر است شما هم در این سپاه باشی". بلافاصله به محل جلسه در پادگان عباس‌آباد رفتم»^۱. در این هسته‌ی اولیه برخی از فعالان خمینیست خارج از کشور (عباس آقازمانی معروف به ابوشریف)، برخی زندانیان مسلمان پیش از انقلاب که بعد از تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق در زندان و بیرون از زندان هم و غمشان مقابله با این سازمان و البته مارکسیست‌ها شده بود (محسن رفیق‌دوست، علی‌محمد بشارتی، محمد غرضی، اصغر صباغیان و علی دانش‌منفرد)، برخی دانشجویان مسلمان خارج از کشور که با حضور خمینی در فرانسه فعال شده بودند (حسن عابدی جعفری، علی فرزین) و برخی از اعضای سازمان تازه‌تاسیس مجاهدین انقلاب اسلامی (مرتضی الویری) حضور داشتند.

دار و دسته‌های شبه‌نظامی دیگر البته تا اردیبهشت ۵۸ به کار خودشان ادامه دادند و حتا نیروهای تجمیع‌شده در همین نهاد تحت نظر دولت موقت هم با دولت موقت و حتا شخص لاهوتی کاری نداشتند بلکه از پیش با بهشتی در شورای انقلاب در ارتباط بودند، عملن از او فرمان می‌بردند و بیشتر با دار و دسته‌های شبه‌نظامی دیگر هماهنگ بودند. چنان‌که فرزندان طالقانی را بدون هماهنگی با سلسله‌مراتب اداری فرماندهی خودشان در ۲۴ فروردین ۵۸ ربوده و بازجویی کردند و وقتی گروه شبه‌نظامی محمد منتظری حماد شیبانی، از کادرهای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، را در فرودگاه مهرآباد ربود، او را در بازداشتگاهی نگاه داشتند که زیر نظر محمد غرضی بود. نکته این‌که در خرداد ۵۸ جزوهای از سوی مجاهدین انقلاب اسلامی منتشر شد که در آن «اسناد»ی از پرونده‌ی حماد شیبانی و نیز محمدرضا سعادت، که در اردیبهشت ۵۸ توسط کمیته‌ی انقلاب اسلامی مستقر در سفارت آمریکا به سرپرستی ماشاءالله کاشانی‌خواه

۱. سپاه پاسداران چگونه تأسیس شد و فرماندهانش چه کسانی بودند؟. خبرگزاری تسنیم.

معروف به ماشالله قصاب بازداشت شده بود، انتشار یافت و بیش از پیش هماهنگی و پیوستگی این دارودسته‌های شبه‌نظامی را آشکار کرد. آن دارودسته‌های دیگر نیز کمابیش چنین بودند. بخشی از این نیروها که محمد بروجردی و محسن رضایی برجسته‌ترین چهره‌های آن بودند (هر دو از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از سوی گروه توحیدی صف و گروه منصورون)، عمدتاً شبه‌نظامیان مجاهدین انقلاب اسلامی را سازمان می‌دادند و در شورای انقلاب با علی مطهری در ارتباط بودند. «گارد انقلاب» تحت نظر ابوشریف شکل گرفته بود و در شورای انقلاب با عبدالکریم موسوی اردبیلی هماهنگ می‌شد. محمد منتظری نیز نیروی شبه‌نظامی‌ای داشت که به «پاسداران انقلاب اسلامی» یا «پاسا» معروف بود.

در نهایت در ۲ اردیبهشت تمامی این دارودسته‌ها در نتیجه‌ی دیدار خمینی با محسن رضایی، محسن رفیق‌دوست و عباس دوزدوزانی که با وساطت بهشتی انجام گرفت، تحت نام «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» متحد و منسجم شدند و نظارت بر آنها به شورای انقلاب سپرده شد. البته این بار منظور از شورای انقلاب دقیقاً ستاد مرکزی ضدانقلاب بود و نظارت بر این انسجام را علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی بر عهده گرفت. به این ترتیب اولین ستاد فرماندهی ترکیبی سپاه پاسداران شامل فرمانده جواد منصوری (زندانی سیاسی زمان شاه، عضو حزب جمهوری اسلامی)، مسئول اداری عملیات عباس آقازمانی معروف به ابوشریف، مسئول اداری آموزش یوسف کلاهدوز (افسر سابق گارد شاهنشاهی که به خمینیست‌ها پیوسته بود)، مسئول اداری روابط عمومی یوسف فروتن (از اعضای سابق انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا، از مرتب‌ترین با بهشتی در مرکز اسلامی هامبورگ و از مرتب‌ترین با گروه فلاح)، مسئول اداری تحقیقات و اطلاعات علی‌محمد بشارتی، مسئول اداری تدارکات محسن رفیق‌دوست و مسئول اداری مالی اسماعیل داودی (از مرتب‌ترین با هیات‌های موتلفه‌ی اسلامی) شکل گرفت. نکته‌ی قابل ذکر این‌که این دارودسته‌های شبه‌نظامی چه

پیش از تشکیل رسمی سپاه پاسداران و چه بعد از آن هم در سازماندهی قوای سرکوب محلی در شهرهای مختلف مشارکت فعال داشتند (برای نمونه شخص علی محمد بشارتی نقش محوری در شکل‌گیری گروه قنات در جهرم داشت که نیروهای انقلابی را در جهرم ترور می‌کردند و جنازه یا بدن نیمه‌جان برخی از آنان را در قنات‌های اطراف جهرم می‌انداختند)^۱ و هم بعد از شکل‌گیری نهایی، برخلاف کمیته‌های انقلاب اسلامی که عمدتاً ماهیتی محلی داشتند، توانستند به نیروی سرکوبی فرامحلی، سراسری و مهیای جابه‌جایی شکل دهند. به این ترتیب بود که از آن پس در سرکوب و کشتار در کردستان، ترکمن صحرا، محمره (خرمشهر) و بسیاری نقاط دیگر نقشی محوری یافتند.

خرداد ۵۸، ماه قدمی بلند برای تعیین تکلیف با نیروی متشکل کارگری‌ای به شمار می‌رفت که از درون انقلاب جوشیده و نهادهای خودش را تشکیل داده بود. این قدم بلند اشغال خانه‌ی کارگر توسط مزدوران و چماقداران شاخه‌ی کارگری حزب جمهوری اسلامی بود که پیش از این چندین بار در مواجهه با نیروی متشکل در «خانه‌ی کارگر» ناکام مانده و وادار به عقب‌نشینی شده بودند. تاریخ این تحولات نیز زیر انبوهی از تحریف و نادانی مدفون شده است چون علاوه بر رسانه‌های وابسته به اصولگرایان و اصلاح‌طلبان، که در هر حال خانه‌ی کارگر را اولی به عنوان بازوی نظام و دومی به عنوان عضوی از خانواده‌ی اصلاح‌طلبی مورد پشتیبانی قرار می‌دهند، رسانه‌های جریان اصلی و خبرنگاران کارگری‌شان نیز عمدتاً برای ثبت تاریخ خانه‌ی کارگر سراغ کارشناسان و «فعالان کارگری»‌ای رفته‌اند که یا تاریخ واقعی خانه‌ی کارگر را نمی‌دانسته‌اند یا عامدانه در مورد آن سکوت کرده‌اند. این «تاریخ واقعی» مربوط به جهت‌گیری و محتوای اصلی نیرویی است که تا مقطع خرداد ۵۸ نیروی فائق در خانه‌ی کارگر بود.

قدمت خانه‌ی کارگر البته به سال ۱۳۳۷ و تصویب قانون کار جدید

۱. برای آشنایی بیشتر با گروه قنات و نقش بشارتی در سازماندهی آن به قسمت دوم از پروژه‌ی جهرم مجموعه‌ی آرشیوهای قدغن با نام «جهرم، کابوس مدام» از انتشارات منجنیق مراجعه کنید.

در دولت منوچهر اقبال بازمی‌گردد؛ قانونی جایگزین قانون کار قبلی که در نتیجه‌ی مبارزات «شورای متحده‌ی مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران» وابسته به حزب توده در سال ۱۳۲۵ مصوب شده بود. در این ایام پنج سال از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سرکوب گسترده‌ی اتحادیه‌های کارگری می‌گذشت و سیاست ملوکانه بر آن قرار گرفته بود که در درون نظم سلطنتی جناح راست و چپی هم وجود داشته باشد. به این ترتیب خانه‌ی کارگر به عنوان تشکلی نیمه‌دولتی شکل گرفت تا سلطان در محدوده‌ی قانون و چارچوب حکومت و به ویژه برای نمایش در نهادهای بین‌المللی، نهاد چانه‌زنی رام و دست‌آموزی داشته باشد، یعنی دقیقن نقشی که خانه‌ی کارگر بعد از اشغال در خرداد ۵۸ از نو بازیافت. در مقطع انقلاب ۵۷ خانه‌ی کارگر نیز مانند دیگر اماکن حکمرانی حاکم توسط انقلابیون و به طور خاص کارگران انقلابی فتح شد. کیفیت این کارگران انقلابی اما از اهمیت اساسی برخوردار است که در اغلب گزارش‌ها در مورد سرگذشت خانه‌ی کارگر نادیده گرفته یا نفی می‌شود. برای نمونه مهدی کوهستانی‌نژاد که از سوی ایران‌وایر «فعال کارگری» معرفی شده است و البته مهم‌ترین فعالیت کارگری او در سال‌های اخیر، دست‌کم در مورد ایران، اعمال نفوذهای مخرب بوده، در مورد خانه‌ی کارگر می‌گوید: «خانه کارگر در سال ۱۳۵۷ نمادی بود از جنبش کارگری که همه تشکلهای سیاسی در آن فعالیت و نمایندگی داشتند [...] از همان روزهای نخست پس از انقلاب نیروهای وابسته به حزب جمهوری اسلامی با نفوذ به تشکیلات خانه کارگر شروع به شناسایی فعالان کردند؛ فعالانی که بعداً تحت عناوین مختلف به جوخه اعدام سپرده شدند [...] گروهی از فعالان کارگری از بیم دستگیری و اعدام ناچار به خروج از کشور شدند و رفته رفته نیروهای وابسته به حزب جمهوری اسلامی هسته اصلی خانه کارگر را تار و مار کردند.»^۱ گذشته از این که تقریباً تمامی اطلاعات تاریخی این اظهارات غلط است، کوهستانی‌نژاد به جواد متولی، خبرنگار کارگری ایران‌وایر، در مورد

۱. خانه کارگر؛ محلی برای حمایت از کارگران یا پلیس مخفی سرکوب؟. جواد متولی. ایران‌وایر.

این که همه‌ی تشکل‌های سیاسی در خانه‌ی کارگر فعالیت و نماینده داشتند هم اطلاعات غلطی داده و هم همه‌ی واقعیت را نگفته است. در واقع تشکل‌های سیاسی هیچ نماینده‌ای در خانه‌ی کارگر نداشتند. خانه‌ی کارگر به هیچ معنایی نه شاخه‌ی کارگری تشکل یا تشکل‌های سیاسی بود و نه حتا «سازمان دموکراتیک» وابسته به تشکل یا تشکل‌های سیاسی؛ خانه‌ی کارگر به واقع توسط کارگرانی فتح شد که هم در انقلاب حضور داشتند و هم در نهادهای انقلابی کارگری متشکل شده بودند. شکل نوظهور نهادهای انقلابی کارگری، که مولود انقلاب ۵۷ به شمار می‌رفت، نه اتحادیه و سندیکا بلکه شورا بود. در اکثریت قاطعی از این شوراها کارگرانی که به عنوان نماینده از سوی کارگران انتخاب می‌شدند، هواداران سازمان‌های چپ انقلابی‌ای بودند که از این نهاد انقلابی دفاع می‌کردند. البته وابستگان به سندیکاها هم گاهی به خانه‌ی کارگر رفت‌وآمد داشتند اما نیروی فائق و غالب در خانه‌ی کارگر کارگران عضو شوراهای کارگری بودند. در آن دوره حزب توده مخالف شوراهای کارگری بود و از سندیکا و اتحادیه دفاع می‌کرد.^۱ اتحادیه‌ها و سندیکاها نیز عمدتاً در میان کارگرانی وجود داشت که کارگران شاغل در آنها مراکز متمرکز و پر تعداد کارگری نداشتند و به همین دلیل امکان شکلگیری شوراها (به عنوان نهاد کنترل کارگری و نه تشکل صنفی) در آنها پدید نیامده بود؛ از جمله کفاشان، خیاط‌ها و بافندگان سوزنی. بسیاری از این سندیکاها هم‌زمان با تاسیس خانه‌ی کارگر به عنوان تشکل‌هایی دولتی راه‌اندازی شدند ولی بنا به سنت کارگری وسیع حزب توده از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، برخی از اعضا و به ویژه فعال‌ترین اعضای آنها کارگرانی بودند که پیش از این در حزب توده فعالیت داشتند. به این ترتیب در سال ۵۷ نیز حزب توده در این بخش از جنبش کارگری دارای پایگاه معینی بود. برای اثبات این مدعا کافی است نگاهی به تظاهرات اولین روز جهانی کارگر بعد از انقلاب ۵۷، یعنی ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸، بیندازیم. در

۱. برای بحثی مفصل‌تر در این مورد می‌توانید به متن «تزه‌های بهمن» در کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷». از انتشارات منجنیق و میان‌تیر «در خدمت و خیانت حزب توده» صفحه‌ی ۲۰ مراجعه کنید.

این روز در تهران سه تظاهرات به مناسبت روز جهانی کارگر برگزار شد که به لحاظ سمت‌گیری و جهت‌گیری سیاسی و طبقاتی، تهران را دو پاره کرد. تظاهرات اول را «شورای هماهنگی برگزاری اول ماه مه» ساعت ۹ صبح از مقابل خانه‌ی کارگر در خیابان ابوریحان فرا خوانده بود. فراخوان این تظاهرات که به نوشته‌ی روزنامه‌ی آیندگان جمعیتی چندصدهزار نفره در آن شرکت کرد،^۱ مورد پشتیبانی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران، سازمان وحدت کمونیستی، اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه‌ی کارگر، کمیته‌ی نبرد، گروه طرفدار جنبش طبقه‌ی کارگر، گروه نبرد بر ای رهایی طبقه‌ی کارگر، رزمندگان آزادی طبقه‌ی کارگر، جمعیت زنان مبارز، انجمن رهایی زنان، اتحاد ملی زنان، اتحادیه‌ی انقلابی زنان مبارز و چندین تشکل چپ انقلابی دیگر قرار گرفت. تظاهرات دوم را در همان روز حزب جمهوری اسلامی اعلام کرد که بنا بود از شش نقطه‌ی تهران آغاز شود و در میدان امام حسین (فوزیه‌ی سابق) به هم پیوندد. تمام جناح‌های ضدانقلاب برای برگزاری باشکوه این تظاهرات، که کارگردان اصلی آن بهشتی بود، تشریک مساعی کردند. در انتهای این تظاهرات یک شتر را در میدان امام حسین قربانی کردند و سپس پیام‌هایی از روح‌الله خمینی و کاظم شریعتمداری قرائت شد. سخنرانان اصلی مراسم نیز محمد حسینی بهشتی و ابوالحسن بنی‌صدر بودند. بهشتی در بخشی از سخنانش گفت: «رهبری انقلاب و همه‌ی گروه‌ها معتقد هستند که کارگران باید در همه‌ی مسایل اصلی مربوط به تولید، توزیع، قیمت‌گذاری، رسیدگی به بازده و درآمد سهم باشند. شورای مدیریت کارگاه اسلامی بر این پایه طرح‌ریزی شده که کارگر در آن شورا در مقابل دیگران نایستد بلکه کارگر، تکنیسین، مهندس و مدیر و همه‌ی دست‌اندرکاران اقتصاد سالم در این شورا به راستی دیداری مشورتی داشته باشند. شورا وقتی شورا است که محل مشورت و استفاده از فکر یکدیگر باشد نه محل صف‌آرایی در برابر

۱. آیندگان. ۱۲ اردیبهشت.

فکر یکدیگر». تظاهرات سوم را نهادی به نام «کمیته‌ی برگزاری جشن اول ماه مه؛ منتخب سندیکاها‌ی مستقل و شوراهای کارگران کارخانجات تهران و حومه» از میدان سپه (توپخانه) فراخوان داد که در واقع نهاد دست‌ساز حزب توده‌ی ایران بود و اعلام کرد این تظاهرات در میدان امام حسین به تظاهرات حزب جمهوری اسلامی می‌پیوندد. گفتنی است سازمان مجاهدین خلق ایران که به‌رغم خیل عظیم هواداران، هنوز تشکیلات منسجمی نداشت، ترجیح داد به جای تظاهرات تحت هژمونی جریان‌های دیگر، برای روز جهانی کارگر از تهران بیرون برود و اعلام کرد: «به همراه کارگران جهان چیت در دانشکده‌ی حنیف‌نژاد» (دانشکده‌ی کشاورزی کرج) مراسمی را برگزار و سپس از همان محل راهپیمایی خواهد کرد. داریوش فروهر، وزیر کار دولت موقت، نیز که در هفته‌های گذشته با سازماندهی دار و دسته‌ی شبه‌نظامی «سیاه‌جامگان» در وزارت کار اولین تهاجم‌های مسلحانه به کارخانه‌های تحت کنترل شوراها را سازماندهی کرده بود، در این روز در دفتر روزنامه‌ی کیهان حاضر شد و در مشابهنی تام با ضدانقلاب مستقر در میدان امام حسین گفت: «دیروز که کم کار کردن و کار نکردن و چرخ‌های اقتصاد را از حرکت باز داشتن یک حرکت انقلابی بود، امروز درست عکس آنست. من نمی‌گویم چه اندیشه‌ای ضدانقلاب است، اما هر کس در سازندگی آینده‌ی ایران اخلاص کند، ضدانقلاب است... [...] از شوراها سخن می‌گویند. برادران و خواهران عزیز دیروز ما شورای عالی اقتصاد داشتیم. شورای عالی کار داشتیم. مجلس‌های شورا داشتیم و صدهاگونه شورای دیگر. اما حاصل آن چه بوده است؟ پس شعار جای عمل را نمی‌گیرد... شورایی که بفرض در یک کارگاه تصمیم می‌گیرد کار کمتری شود و کار بخوابد باز به صراحت می‌گویم نبودنش بهتر از بودنش است.»^۱ قدرت‌نمایی چپ انقلابی که پایگاه کارگری خودش را در این روز به نمایش گذاشت از یک سو و از سوی دیگر روشن شدن پایگاه مادی خط اداری

۱. برای گزارشی مفصل‌تر از اولین روز جهانی کارگر بعد از انقلاب و حواشی آن به متن «وقتی تهران دو پاره شد» منتشر شده در «مونتاز اول» از انتشارات منجیق مراجعه کنید.

شورایی کارخانه‌ها، که با الزامات تثبیت قدرت ضدانقلاب در تضادی آشتی‌ناپذیر قرار داشت، شاخه‌ی کارگری حزب جمهوری اسلامی و شخص بهشتی را به عنوان عضو مهمی از «ستاد مرکزی ضدانقلاب» و سازمان خمینی، مجاب کرد که خانه‌ی کارگر را بیش از این نباید تحمل کرد. چنین بود که به گفته‌ی علیرضا محجوب (عضو شورای مرکزی و از مسئولان شاخه‌ی کارگری حزب جمهوری اسلامی و دبیرکل خانه‌ی کارگر از زمان بازسازماندهی در ۱۳۷۰ تاکنون) با «حمایت شخص شهید بهشتی» که «نقش اساسی در پیشبرد جریان کارگری داشت»، «شوراهای اسلامی کار [...] توانستند اداره این تشکیلات را در دست بگیرند» و در توضیح چگونگی این در دست گرفتن می‌گوید: «در خرداد ماه [...] جمعی از کارگران بعد از نماز جمعه به سمت خانه کارگر حرکت کرده و توانستند ساختمان را در اختیار بگیرند و علت انتخاب روز جمعه هم به این خاطر بود که کسی در دفتر نباشد تا برخوردی صورت گیرد، اما آنها مدعی هستند که با آنان برخورد شده است». البته این اولین باری نبود که چماقداران یا به بیان مرسوم‌تر آن روزها «فالانژها»، تحت هدایت بهشتی و شاخه‌ی کارگری حزب جمهوری اسلامی، که دیگر اعضای برجسته‌ی آن علی ربیعی و حسین کمالی بودند، برای اشغال خانه‌ی کارگر اقدام می‌کردند. محجوب به یاد می‌آورد: «اولین تجمع ما ۲۰ اسفند ۵۷ مقابل ساختمان تشکیلات خانه کارگر برگزار و درخواست تخلیه‌ی ساختمان توسط گروه‌های چپ را مطرح کردیم. در ابتدا آنها را برای تخلیه یا تن دادن به چارچوب قابل قبول تشویق کردیم که به ما قول دادند ظرف یک هفته ساختمان تشکیلات را خالی کنند، بعد از یک هفته که آنجا رفتیم، افرادی که آنجا بودند گفتند آنهایی که به شما قول داده‌اند بیخود کرده‌اند.»^۱ توجه کنیم که آنچه محجوب از پس سال‌ها از آن به عنوان «تجمع» یا «در اختیار گرفتن» یاد می‌کند، حمله با چماق و زنجیر و موکت‌بر با پشتیبانی مسلحانه‌ی پاسداران و کمیته‌های انقلاب اسلامی است.

۱. منبع نقل قول‌ها از محجوب: روایت محجوب از ۲۲ سال دبیرکلی در خانه کارگر. گفتگو با سایت قانون. بازنشر شده در عصر ایران.

در ۲۷ خرداد ۱۳۵۸ جهاد سازندگی با پیشنهاد و واسطه‌گری محمد حسینی بهشتی و با فرمان خمینی تشکیل شد. در پیام خمینی به مناسبت تاسیس رسمی جهاد سازندگی که از رادیو و تلویزیون خوانده شد، آمده است: «من به همه ملت، به همه اشخاص که در این روستاها و دهات به سر می‌برند، پس از اینکه به همه‌شان دعا می‌کنم و عرض ارادت، یک سفارش دارم. و آن اینکه توجه کنند کسانی که برای ساختن و برای سازندگی و برای جهاد سازندگی در دهات می‌آیند، در روستاها می‌آیند، توجه کنند که مبادا خدای نخواستہ در بین آنها یک اشخاصی نباشد که برخلاف رویه ملت، برخلاف اسلام، مسائلی داشته باشند. اگر یک همچو اشخاص دیدند، فوراً آنها را از ده کنار بگذارند، و نگذارند در بین جوان‌های ما، در بین روستاییان ما، تبلیغات سوئی بکنند».^۱ «امام امت» البته مطابق معمول خدعه می‌فرمودند چون از پیش ترتیباتی داده شده بود که کسانی که مطابق میل ضدانقلاب خمینیستی نباشند، نتوانند برای «جهاد سازندگی» به روستاها بروند و اساسن جهاد سازندگی تشکیل شد که چنین کند. در روضه‌های تحریف‌شده‌ای که جمهوری اسلامی در آنها تلاش می‌کند خودش را «قربانی» ترور در دهه‌ی شصت و «حافظ انقلاب» معرفی کند، یکی از موارد بسیار تکرارشونده این است که مخالفان جمهوری اسلامی «حتا» به نیروهای جهاد سازندگی هم رحم نمی‌کردند. محمدتقی امان‌پور، عضو موسس و عضو اولین شورای مرکزی جهاد سازندگی در گفتگو با برنامه‌ی سرچشمه به خوبی نشان می‌دهد که تاسیس جهاد سازندگی اتفاقن اصلن ربطی به سازندگی نداشت بلکه بخشی از روند سازماندهی «سازمان خمینی» برای سرکوب انقلاب ۵۷ بود. امان‌پور در این گفتگو بعد از شرح دیدار پانزده دانشجوی حزب‌اللهی دانشگاه‌های شهر تهران با خمینی در مدرسه‌ی رفاه در ۲۸ بهمن ۵۷ می‌گوید: «انقلاب که پیروز شد خیلی‌ها داعیه‌ی حکومت‌داری داشتند و به ویژه گروهک‌های ضدانقلاب ترک‌تازی می‌کردند و هر کدام از اینها از طرف یک نهاد جهانی، یک رژیم جهانی،

۱. جلد ۸ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۱۷۹. قابل دسترسی در اینجا.

یک سرویس جهانی داشتن ساپورت می‌شدن و پشتیبانی می‌شدن. اینها شروع کردن به سربازگیری. خب یک فرضیه‌ی عام امنیتی هست که شما [وقتی] می‌خوای سربازگیری کنی باید بری در دورافتاده‌ترین نقاط که دسترسی حکومتم بهت نباشه مستقر بشی، از بین افرادی که کمترین اطلاع و اشراف و ارتباط با جامعه‌ی پیشرفته و رسانه رو دارن و ضمنن محرومیمت دارن، اونجا سربازگیری بکنی. خب اینها رفتن از سیاهکل یا کردستان و سیستان بلوچستان و هرجا، هر نقطه‌ی دورافتاده‌ای تمام این گروهک‌ها خیمه زدن، شروع کردن به فعالیت و به اصطلاح سربازگیری. در حقیقت یک چالش بزرگ امنیتی فراروی انقلاب قرار گرفت که ارتش در برابر این مردم ایستاده بود و در کنار این مردم نبود و با سقوط رژیم در کنار مردم قرار گرفت. سپاه پاسداران [...] وجود خارجی نداشت، وزارت اطلاعات و سازمان‌های امنیتی نبودن و گروهک‌هایی که از طرف سرویس‌های بیگانه قوی‌ان حمایت می‌شدن، آموزش می‌دیدن، تسلیح می‌شدن، ساماندهی می‌شدن، هدایت می‌شدن، اشراف اطلاعاتی به جامعه داشتن، وجود داشتن. خب کی می‌خواست با یک چنین پدیده‌ای رو در رو بایسته و از نظام حمایت بکنه؟^۱ در این دیدار کسانی چون محسن میردامادی، رحمان دادمان، حسین شوریده، ابراهیم اصغرزاده، محمود حجتی و... از دانشجویان حاضر بودند. به گفته‌ی امان‌پور در همان جلسه خمینی این دانشجویان را به ابراهیم یزدی معرفی می‌کند تا برای کمک به دولت موقت به دیدار بازرگان بروند. امان‌پور البته در همین گفتگو اشاره می‌کند که این دانشجویان از پیش از سقوط پهلوی با افرادی چون بهشتی، مطهری، خامنه‌ای و موسوی اردبیلی در ارتباط بودند؛ یعنی دقیقن همان افرادی که اکنون تبدیل به «ستاد مرکزی ضدانقلاب» در درون شورای انقلاب شده بودند. دیدار با بازرگان در ۳۰ بهمن و در محل نخست‌وزیری انجام می‌گیرد و در نتیجه‌ی مذاکرات آنجا شخص امان‌پور به عنوان نماینده‌ی نسخت‌وزیر به رکن ۲ ارتش معرفی می‌شود. امان‌پور در مورد مضمون این مذاکرات ادعا

۱. برنامه‌ی سرچشمه. سری دوم. قسمت دهم.

می‌کند بازرگان از آنها خواسته است بروند با «گروهک‌های ضدانقلاب» که همه دانشگاهی‌اند و «رفقای شما» مبارزه کنند، حتا «بجنگند» و آنها را از جلوی حکومت بردارند و امان‌پور را به ارتش معرفی می‌کند تا برای این «جنگیدن» از تمامی امکانات ارتش و شهربانی و ژاندارمری استفاده کنند. از آنجا که بازماندگان ضدانقلاب خمینیستی در دروغ‌گویی و تحریف دست هم‌دیگر را هم از پشت می‌بندند باید در مورد صحت این روایت، یا دست‌کم برخی جزئیات آن، با تردید برخورد کرد. در ۳۰ بهمن ۵۷ حتا «امام امت» هم هنوز جرات نمی‌کرد به این صراحت نیروهای انقلابی را «گروهک‌های ضدانقلاب» بنامد و فرمان جنگیدن با آنها را صادر کند، چه برسد به نخست‌وزیر دولت موقت که هرچند عمیقن ضدکمونیست بود اما در ضمن عمیقن متزلزل هم بود.

در هر صورت اما قدر مسلم این است که نطفه‌های نهادی که شکل نهایی آن در ۲۷ خرداد ۵۸ به عنوان «جهاد سازندگی» شکل گرفت، از درون تلاش‌های ضدانقلاب خمینیستی و سازمان خمینی برای تصرف قدرت سیاسی و با نگاهی امنیتی بیرون آمد. این نیرو نیز در درون «ستاد مرکزی ضدانقلاب» با شخص بهشتی در ارتباط بود و تحت نظر او فعالیت می‌کرد. شکل اولیه‌ی سازمانی این نهاد نام «جهاد برای سازندگی روستاها» را انتخاب کرد و به گفته‌ی امان‌پور «به هر استان یک نماینده فرستادیم برای تاسیس جهاد [...] اینام به عنوان فرزندان امام، کسانی که پیام امام رو می‌برن، کسانی که می‌رن با نیروهای حزب‌اللهی و طرفداران نظام صحبت بکنن، از بین اونا نیروهای کارآمد انقلابی انتخاب بکنن، شورای جهاد رو شکل بدن».^۱ در این دوران کسان دیگری هم به این هسته‌ی اولیه پیوسته بودند از جمله علیرضا افشار، عباس احمد آخوندی، عبدالله محمودزاده و... این گروه ساختار «سازمان جهاد سازندگی» را طراحی کرده و از طریق بهشتی به دست خمینی رساندند تا او در ۲۷ خرداد ۵۸ تاسیس رسمی این نهاد را اعلام کند و به این‌ترتیب به آن مشروعیت بدهد. شخص بهشتی

۱. همان.

نماینده‌ی شورای انقلاب در شورای مرکزی جهاد سازندگی بود. امان‌پور در همین مصاحبه می‌گوید: «جهاد در [روستا] جریان سازندگی درست می‌کرد. رفت توی روستا بی‌سوادی رو سعی کرد به سواددار شدن تبدیل بکنه، فرهنگ نبود فرهنگ ایجاد بکنه، ساختار سیاسی-اجتماعی درست بکنه، شوراهای اسلامی رو درست بکنه برای این که مدیریتی از خود روستائیان بر روستاها حاکم باشه، مشارکت‌جویانه بیاد کار بکنه، حضور مردم رو فراهم بکنه»^۱. او البته در یک نسیان مصلحتی فراموش می‌کند این را بگوید که «جهاد سازندگی» از یک سو جای هزاران معلم روستاها و شهرهای کوچک دورافتاده را پر می‌کرد که در جریان تصفیه‌ی مدارس توسط هسته‌های گزینش در طول سال ۵۸ و ۵۹ از مدارس اخراج شدند تا در ماه‌ها و سال‌های بعدی، و چه بسا در مناطقی چون کردستان در همان ایام، بسیاری از آنان به جوخه‌ی اعدام سپرده شوند و از سوی دیگر شوراهای اسلامی را جایگزین شوراهایی بکند که مردم روستایی نه فقط در ترکمن صحرا و کردستان، بلکه هم‌چنین در بسیاری از روستاهای گیلان و مازندران تا ایزه و فارس و اصفهان در جریان انقلاب ساخته بودند و اتفاق پیش از حضور جهادی‌ها بود که خودشان «بر روستاها حاکم بودند» و «حضور مردم فراهم بود». برای نمونه یوسف کر در مورد روند جایگزینی شوراهای اسلامی با شوراهای دهقانی در ترکمن صحرا می‌گوید: «عکس‌هایی که آن زمان از کشتار خلق ترکمن منتشر شده بود» بیشتر مربوط به گنبد و اطراف گنبد است. خیلی وحشیانه عمل کردند. مثلن یکی برای من تعریف کرد که در یکی از روستاها ماشین سپاه در گل گیر می‌کند. به یک عده می‌گویند بیایید این را هل بدهید. اینها هل می‌دهند و ماشین را درمی‌آورند و بعد اینها را به گلوله می‌بندند. این‌طور افراد را می‌کشتند که در منطقه وحشت ایجاد کنند. [...] شوراها هم‌چنان بود ولی تعدادی از فعالان شوراها در جریان جنگ [دوم گنبد در بهمن ۵۸] کشته شدند. حتا مدتی بعد از جنگ ما دوباره توانستیم تشکیلاتمان را در

۱. همان.

شرایط جدید ایجاد کنیم. نیروهای سپاه هم از بخش‌های مختلف آمدند و جهاد سازندگی را در منطقه سازماندهی کردند و تلاش می‌کردند افراد معمولی را به خودشان جذب کنند. ما هم نیروهای علنی خودمان را جلو نمی‌فرستادیم و افراد معمولی را در پیوند با جهاد قرار می‌دادیم که در سال ۵۹ کشت شورایی را هم شوراها درو کردند. جهاد هم در منطقه ستادی به جای ستاد مرکزی شوراها ترکمن صحرا ایجاد کرد. [...] در تابستان ۵۹ باز جشن گندم برگزار شد. جهادی‌ها هم در این جشن شرکت کردند و رسید به آخر تابستان ۵۹ و جنگ عراق و بسته شدن فضا در ارتباط با فضای جنگی. شوراها خیلی به تدریج استحاله شد و تلاش کردند اسلامی‌اش کنند. بعد از جنگ هم آرام آرام نیروهای مترقی‌تر از این شوراها فاصله می‌گرفتند. بعد هم نیروهای هارتری به منطقه آمدند و کمیته‌ی خلع سلاح تشکیل دادند که بسیاری را بازداشت کرد و باج هم می‌گرفتند. شوراها باقی ماند اما ترکیب آن دیگر مانند قبل نبود و بعد از ۳۰ خرداد هم دیگر کاملن جو تغییر کرد»^۱. به این ترتیب جهاد سازندگی در واقع شوراها را ایجاد نکرد بلکه آن را بر تلی از جنازه و خون جایگزین شوراها کرد که از پیش وجود داشتند و سرکوب و اسلامی کردن آنها بخشی از سرکوب انقلاب ۵۷ بود. و البته این شوراها را مانند شوراها اسلامی بخش‌های دیگر در نهایت نهادهای حاکمیتی‌ای بودند که هدف از وجود آنها نه «حضور مردم» بلکه کنترل مردمی بود که انقلاب کرده بودند.

در ادامه‌ی همین روند خمینی در ۲۵ اسفند ۵۸ در نامه‌ای به مهدی کربوبی فرمان تاسیس نهادی را داد که موظف بود «به خاندان شهدا و آسیب‌دیدگان و معلولین در این راه، چه در حال انقلاب و چه قبل و بعد از آن» «به نحو احسن و با مراعات احترام آنان» رسیدگی کند^۲ و «بنیاد شهید انقلاب اسلامی» نامیده شد. خمینی از همان ابتدا این نهاد را با تذکر این‌که «شورای انقلاب موظف است برای این شروع مهم، بودجه

۱. کتاب «تاریخ مفقود شوراها ۵۷». انتشارات منجیق. صفحه‌ی ۱۶۳.

۲. جلد ۱۲ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۸۵. قابل دسترسی در اینجا.

کافی تصویب نماید و در اجرای آن سرعت عمل به خرج دهد» زیر نظر مستقیم شورای انقلاب قرار داد، که به‌رغم استعفای دولت موقت و آغاز ریاست‌جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر همچنان بنا بود قدرت فائده‌ی سیاسی و بر فراز دولت باقی بماند. بنیاد شهید انقلاب اسلامی در کنار کمیته‌ی امداد و بنیاد مستضعفان ضلع سوم بنگاه‌های خیریه‌ای سازمان خمینی بود که بخشی از روند تصرف قدرت سیاسی توسط آنان محسوب می‌شد. چنان‌که گفته شد این شرح مختصر اما دقیقی بود از خطوط عمده‌ی حرکت ضدانقلاب خمینیستی برای تصرف قدرت سیاسی به واسطه‌ی نهادها و ارگان‌هایی که از درون منطبق انقلاب توسط ضدانقلاب ابداع شد تا انقلاب بهمن ۵۷ را سرکوب و قدرت سیاسی را تصرف کند؛ کشمکش که به میانجی‌نهادهایی دیگر تکمیل و پشتیبانی شد.

ارگان‌های تجمیع و سازش ارتجاع

«سازمان خمینی» در کنار تاسیس نهادهایی برای تصرف قدرت سیاسی، که در عین حال از مسیر سازماندهی نیروهای «سازمان خمینی» در درون این نهادها می‌گذشت؛ در همین ایام دو ارگان مهم سیاسی نیز تاسیس کرد. یکی از این دو ارگان «حزب جمهوری اسلامی» بود که در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ راسن توسط «ستاد مرکزی ضدانقلاب» مستقر در شورای انقلاب تاسیس شد. موسسان حزب جمهوری اسلامی عبارت بودند از محمدجواد باهنر، سیدمحمد حسینی بهشتی، سیدعلی خامنه‌ای، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی. از پنج نفر موسس «سازمان خمینی» در دی ۵۷ تنها علی مطهری در این ترکیب حضور نداشت. حزب جمهوری اسلامی به یک معنا حزب بهشتی بود که تلاش می‌کرد تمامی نیروهای پراکنده‌ی سیاسی هوادار خمینی را، تا جایی که امکان داشت، در غالب یک حزب سرتاسری سازمان دهد. بهشتی حتا در قدم‌های اول موفق شده بود افرادی چون حبیب‌الله پیمان و کاظم سامی را به جلسات

تدوین اساسنامه برای این حزب بکشاند اما چنان‌که پیداست همان‌طور که قشری‌ترین و مرتجع‌ترین عنصر بنیان‌گذار «سازمان خمینی» با این ابتکار عمل همراه نشده بود، حضور این «سوسیالیست‌های مسلمان» نیز چندان به درازا نینجامید. پیمان خود در این مورد می‌گوید: «آقای بهشتی در منزل خود جلساتی هم تحت‌عنوان تفسیر با حضور افراد مذهبی نزدیک به بازار که عموماً در مبارزه همسو با دیدگاه‌های مولفه اسلامی بودند برگزار می‌کرد که ما نیز باخبر بودیم. زمانی که بنا شد فهرستی از افراد برای دعوت در راه‌اندازی حزب تهیه شود آقای بهشتی بدون همفکری با ما لیستی را تهیه کردند و آوردند که اکثر قریب به اتفاق آن از همین تیپ‌های مذهبی بازاری بودند و حضور نواندیشان دینی در این جمع بسیار اندک بود. این امر مخالفت ما را برانگیخت. [...] آقای بهشتی می‌گفت که شما نگران این موارد نباشید و این افراد در تصمیمات نهایی نقشی نخواهند داشت. دریافت من از این سخنان این بود که آقای بهشتی یک نقش کنترل‌کننده و به نوعی متولی برای خودشان قایل هستند و ما نیز با این مخالف بودیم چرا که معتقد بودیم کار باید بر اساس تصمیمات شورایی و فکر جمعی صورت گیرد. [...] بدین‌ترتیب ارتباط ما قطع شد و دیگر همکاری مشترک ادامه نیافت.^۱»^۲ از لفظ «نواندیش دینی» که پیمان از سال ۸۷ به سال ۵۷ پرتاب می‌کند که بگذریم، روشن است که حزب جمهوری اسلامی توانست تمام نیروی موجود در حد فاصل این منتهی‌الیه راست و چپ هوادار خمینی را درون خودش بکشد. بهشتی خود مدعی شده بود در پاریس موافقت خمینی را با تشکیل چنین حزبی جلب کرده بوده و از

۱. این قطع همکاری البته برخلاف ادعای پیمان به معنای قطع ارتباط نبود. چنان‌که بعد از مدتی نزدیکی به مجاهدین خلق، در جریان مناظره‌های تلویزیونی در خرداد ۱۳۶۰ پیمان در کنار بهشتی و متحد با او در مقابل نورالدین کیانوری دبیرکل حزب توده‌ی ایران و مهدی فتاپور عضو مرکزیت سازمان اکثریت حاضر شد و با آغاز سرکوب‌های خونین بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ «جنبش مسلمانان مبارز» را منحل کرد و به اعضا توصیه نمود که به حزب جمهوری اسلامی بپیوندند. او خود البته چنین نکرد.

۲. حاشیه‌های تاسیس حزب جمهوری درگفت‌وگو با حبیب‌الله پیمان. نشریه‌ی شهروند تیر ۱۳۸۷. شماره‌ی ۵۱. به نقل از پرتال جامع علوم انسانی.

همان زمان باهنر و خامنه‌ای مشغول تدوین اساسنامه‌ی حزب بوده‌اند.^۱ نگاهی به فهرست اعضای اولین شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی که عبارتند از ابوالقاسم سرحدی‌زاده، اسدالله بادامچیان، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، جلال‌الدین فارسی، جواد مالکی، حبیب‌الله عسگراولادی، حسن حسنی اجاره‌دار، حسن عباس‌پور، حسن غفوری‌فرد، ژاله بنکدار، سیدمحمد حسینی بهشتی، سیدحسن آیت، سیدرضا زواره‌ای، سیدعلی خامنه‌ای، سیدکاظم موسوی بجنوردی، سیدمحمد کاشانی، سیدمصطفی میرسلیم، عباس شیبانی، عبدالله جاسبی، علی درخشان، علیرضا محبوب، غلامعلی حداد عادل، فرزاد (هاشم) رهبری، محمد هاشمی، محمدجواد باهنر، محمدحسین زورق، محمدصادق اسلامی، مسیح مهاجری، عبدالکریم موسوی اردبیلی، مهدی عراقی و میرحسین موسوی، تنوع گرایش‌هایی را نشان می‌دهد که با کارگردانی ستاد مرکزی ضدانقلاب در یک حزب جمع شده بودند. بهشتی خود اولین دبیرکل حزب نیز بود.

کارکرد اصلی حزب جمهوری اسلامی البته کسب قدرت سیاسی برای «حزب» نبود. گفتار غالباً با مشابه‌سازی کارکرد حزب جمهوری اسلامی با نظام‌های تک‌حزبی عملن منطق تصرف قدرت سیاسی توسط ضدانقلاب خمینیستی را انکار و واروونه می‌کند. کارکرد حزب جمهوری اسلامی جلوگیری از انشقاق و تفرقه‌ی زود هنگام در میان ضدانقلاب خمینیستی‌ای بود که اگر اتفاق می‌افتاد در آن بخشی از قدرت سیاسی واقعی که رفته رفته توسط آنان تصرف شد، بازتاب یافته و بر روند آن تاثیر می‌گذاشت. ضدانقلاب خمینیستی برای سازماندهی آن روند نیاز به حفظ اتحاد و یکپارچگی در صفوف خودی داشت. در جریان انتخابات ریاست جمهوری در بهمن ۵۸ حتی اگر کاندیدای اولی که معرفی کرده بود، یعنی جلال‌الدین فارسی، مجبور نمی‌شد به دلیل تشکیک در اصالت ایرانی‌اش از رقابت‌ها کنار برود، باز هم هیچ‌کدام از چهره‌های اصلی و شناخته‌شده‌ی حزب وارد

۱. روزنامه‌ی جمهوری اسلامی ۲۹ بهمن ۱۳۶۰ به نقل از نگاهی به حزب جمهوری اسلامی از آغاز تا انحلال. محمد مهدی اسلامی. خبرگزاری جمهوری اسلامی.

این رقابت‌ها نشده بودند. آنها در آن زمان عملن قدرت سیاسی را تصرف کرده بودند و نیازی هم به مقام اداری ریاست جمهوری نداشتند. ابوالحسن بنی‌صدر در شمار همان بخشی از نیروهای ضدانقلاب بود که هرگز متوجه نشدند قدرت سیاسی در جای دیگری در حال تصرف است و در نهایت زمانی این را دریافت که هم نخست‌وزیر منتخب حزب جمهوری اسلامی به او تحمیل شد و هم برای هر اقدامی با قدرت سیاسی واقعی‌ای روبه‌رو شد که از پیش توسط ضدانقلاب خمینیستی در قالب کمیته‌های انقلاب اسلامی، سپاه پاسداران، دستگاه غیراداری قضایی و نهادهای دیگر تصرف شده بود.

ارگان با اهمیت سیاسی دیگری که ضدانقلاب خمینیستی آن را در ماه‌های ابتدایی بعد از سرنگونی پهلوی تاسیس کرد «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بود که در ۷ فروردین ۱۳۵۸ با به هم پیوستن ۷ گروه شبه‌نظامی هوادار خمینی تاسیس شد. پیشنهاد تاسیس این سازمان هم البته از «ستاد مرکزی ضدانقلاب»، با نظارت مرتضی مطهری و به واسطه‌ی علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی که با اغلب این گروه‌ها ارتباط داشت، به ایشان منتقل شد.

این را هم باید یادآوری کرد که این ۷ گروه هرچند همگی در لفظ به مبارزه‌ی مسلحانه اعتقاد داشتند اما تنها سه گروه «منصورون»، «موحدین» و «گروه توحیدی صف» بودند که اغلب در دورانی که تظاهرات‌های توده‌ای منتهی به سرنگونی سلطنت پهلوی آغاز شده بود، دست به عملیات نظامی زدند. از میان گروه‌های دیگر سه گروه اساسن امکان عمل مسلحانه نداشتند چون «امت واحده» در زندان شکل گرفته بود، «گروه فلق» با این‌که خود را همواره «گروه مسلحانه‌ی فلق» می‌نامید اما در سال ۵۶ در خارج از کشور و در آمریکا تشکیل شد و تا مقطع انقلاب در همان آمریکا بود و «گروه توحیدی بدر» نیز از میان برخی هواداران سابق مجاهدین خلق شکل گرفته بود که در اواخر سال ۵۶ به خاطر داشتن یک کلت، یک دوربین شکاری و تعدادی کارد سنگری پیش از هر

اقدامی بازداشت شده و تا مقطع انقلاب در زندان بودند. گروه هفتم «گروه فلاح» بود که در ارتباط با مرتضی مطهری در سال آخر سلطنت پهلوی به تکثیر و پخش اعلامیه‌های خمینی می‌پرداخت. در مورد روایتی که این گروه‌ها از تاریخچه‌ی فعالیت خودشان در سال‌های بعد نیز منتشر کردند باید کاملن محتاط بود. عدم دسترسی به هیچ منبع مستقلی برای تأیید این ادعاها و دغل‌کاری یکسان اصلاح‌طلبان و اصولگرایان بعدی در تحریف تاریخ گذشته موجب می‌شود نتوان ادعاهای آنها را بدون امکان تحقیقی مستقل پذیرفت. دست‌کم در یک نمونه مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد مهم‌ترین عملیات مسلحانه‌ی ادعا شده از جانب «گروه توحیدی صف» تقریباً در تمامی جزئیات تحریف شده و دروغ است. در تمامی شبه‌تاریخ‌نگاری‌های موجود در مورد این گروه و شخصیت محوری و افسانه‌ای آن یعنی محمد بروجردی، که از جانب حکومت «مسیح کردستان» خوانده شده و از جانب مبارزان کرد به دلیل نقشی که در سرکوب کردستان داشته به «جلاد کردستان» ملقب است، بزرگترین عملیات این گروه انفجار در «رستوران خوان‌سالار» است که بنا بر ادعای موجود «محل تجمع نظامی‌ها و مستشاران نظامی آمریکایی» بوده و «با انفجار بمب، محل حادثه کاملاً ویران شد. در اثر قدرت انفجاری به وجود آمده، آمریکایی‌های بسیاری کشته شدند. ماشین‌های مخصوص آمریکایی این جنازه‌ها را حمل و از محل خارج می‌کردند». یکی از اعضای این گروه به نام «عباسعلی احمدی» نیز در این انفجار کشته می‌شود.^۱ بازماندگان این گروه و تاریخ‌نویسان حکومتی در ضمن از این ابراز حیرت کرده‌اند که این عملیات «گرچه تأثیر زیادی در ایجاد رعب و وحشت در میان حامیان امریکایی شاه داشت، اما همواره از سوی تاریخ‌نگاران لیبرال و چپ مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد».^۲

بر اساس یک سند موجود محمد جعفری معروف به «همنشین بهار»

۱. از جمله نگاه کنید به کتاب خاطرات اکبر براتی، شرکت انتشارات سوره مهر، تهران، ۱۳۷۵ و روایت علی تحیری یکی دیگر از شرکت‌کنندگان در این «عملیات» در سایت تاریخ ایرانی.

۲. مقدمه‌ی سایت تاریخ ایرانی بر روایت علی تحیری. همان.

می‌نویسد: «آن رستوران سنتی متعلق به علی عباسی، صاحب یک سازمان سینمایی بود که برنامه‌های تلویزیونی ویژه سینما راه می‌انداخت. ایشان تهیه‌کننده فیلم‌هایی چون «رضا موتوری»، «حسن کچل»، «پنجره»، «نازنین»، «سوته‌دلان»، «تنگنا» و «تنگسیر» هم بوده است. [...] اسامی تمامی مجروحین آن حادثه (۴۵ نفر بودند) معلوم است، اما حسین مظفر و گروه مربوطه، به دروغ می‌گویند: «تمامی آمریکایی‌های مستقر در این کافه به هلاکت می‌رسند». اصلاً آنجا آمریکایی‌ها حضور نداشتند!» و بعد توضیح می‌دهد: «عزت‌شاهی گفته آقای «ب» پس از آزادی با گروه صف و حاج مهدی عراقی قاطی شد و تمام تلفن‌ها و مکالمات آنها را به ساواک گزارش می‌داد. وی برای عملیات [رستوران خوانسالار] ماشین ساواک را می‌گیرد و در اختیار گروه مزبور می‌گذارد و عملیات انجام می‌شود. بعد از انقلاب هم این شخص در بنیاد مستضعفان، دوجانبه کار می‌کرد» و در مورد هویت آقای «ب» می‌گوید: «[بهرروز ذوفن] یکی از زندانیان سیاسی شکنجه‌شده و درآغاز مقاوم گروه موسوم به حزب‌الله [پیش از انقلاب] بود. [...] بهروز ذوفن بعد از سال پُرابتلای ۵۴، آرام آرام به تور بازجویان افتاد و با امثال رسولی (ناصر نوذری) حتی بعد از انقلاب، حشر و نشر داشت. [...] کمتر کسی تصور می‌کرد آقا بهروز مدعی مقاومت و ایستادگی، با هدایت ساواک، بیرون زندان حتی به حاج مهدی عراقی و دوستانش نزدیک شود و برای بازجویان گزارشات مکتوب بنویسد. در گزارش ساواک، شماره ۷۵۴۰۷-۱۴۶۲/۳۸۱ مورخ ۱۱/۲/۳۷ نام بهروز ذوفن ذکر شده است. شماره رمز وی ۱۱۶۵۲ بود و مسئولین امنیتی تلاش می‌کردند نامبرده لو نرود. بهروز ذوفن بعد از انقلاب هم تلفنی با عضدی و رسولی [اون اوایل که در اسرائیل بودند] تماس داشته است».^۱ جالب این‌که صحت این روایت از ماجرای انفجار در رستوران خوانسالار را می‌توان به کمک تصاویری سنجید که در سایت «موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» وابسته به وزارت اطلاعات منتشر شده است. در این صفحه که همان روایت

۱. انفجار رستوران خوانسالار و آقای «ب». همنشین بهار.

معمول جعل شده از این «عملیات» تکرار شده، تصویری از روزنامه‌های آن زمان هم منتشر شده که در آن فهرستی از زخمی‌های حادثه و محل بستری آنها وجود دارد. در این فهرست تنها نام «یک خانواده ۴ نفری خارجی بنام استولمن» به چشم می‌خورد و بقیه ایرانی هستند.^۱ سربازان ارتجاع مانند بسیاری از عملیات‌های آن زمانشان احتمالاً رستوران سنتی را محل «فساد» تشخیص داده و منفجر کرده‌اند و بعد از گذر ایام تصمیم گرفته‌اند داستان جعلی «محل تجمع نظامی‌ها و مستشاران آمریکایی» را بسازند. مشابه آن که در مورد آتش زدن سینما رکس آبادان نیز نام سیدمحمد علوی تبار مشهور به کیاووش یکی از بنیان‌گذاران گروه موحدین بارها مطرح شده است.

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در شرایطی شکل گرفت که ضدانقلاب خمینیستی نه تنها هنوز مطمئن نبود بتواند قدرت سیاسی را تصرف کند بلکه هم‌چنین مقهور سازمان‌هایی نظیر چریک‌های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران بود که پایگاه و محبوبیت وسیع توده‌ای و انبوهی از هوادار داشتند که همه حاصل سابقه مبارزه‌ی مسلحانه‌ی آنها در دوران پهلوی بود. این عداوت توأم با احساس حقارت حتا در نام این سازمان، که کپی‌برداری ناشیانه‌ای از نام سازمان مجاهدین خلق ایران بود، نیز نمود داشت و در ژست مضحک این سازمان که اعلام کرده بود «فعالیت مخفی» می‌کند و با وجود حضور تمامی اعضای آن در انواع نهادهای امنیتی و نظامی و اداری، این ادعا را تا سال ۱۳۶۱ بارها تکرار کرد. در ضمن هنوز معلوم نبود به راستی سرنوشت کمیته‌های انقلاب اسلامی یا نهادهایی که در دست تاسیس است چه خواهد شد و تا چه اندازه در سرکوب انقلاب و قبضه‌ی قدرت موفق می‌شوند. دوران پر تب و تاب بود که ضدانقلاب خمینیستی را به این نتیجه رساند نیاز به سازمانی دارد که هم شبه‌نظامی باشد و هم در درون ساختارهای حاکمیتی، حتا نهادهای غیراداری تاسیس شده توسط ضدانقلاب قرار نگیرد تا بتواند در صورت

۱. انفجار رستوران خوانسالار توسط گروه توحیدی صف. موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.

لزوم، فراتر از سیاست رسمی دست به اقدام مسلحانه بزند. با این وجود به موازات تاسیس این سازمان و حتا پیش‌تر از آن، تمامی اعضای خرد و کلان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی مشغول سازمان دادن ارگان‌های سرکوب انقلاب بودند و به این معنا سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، اعم از جناح راست و چپ آن را می‌توان یکی از معماران دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی دانست. آنان نه تنها در سازماندهی کمیته‌های انقلاب اسلامی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، اولین نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی و بعدها در تاسیس وزارت اطلاعات نقش اساسی و بنیادین داشتند بلکه بنا به آنچه از دهان بهزاد نبوی در مصاحبه‌ای خارج شد و بلافاصله توسط محمد سلامتی تکذیب گردید حتا در دفتر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز بازداشتگاهی اختصاصی داشتند؛^۱ و مانند حزب جمهوری اسلامی، زمانی از هم پاشیدند که جمهوری اسلامی به مثابه حاکمیت سیاسی دیگر نیازی به بازوی مسلح غیررسمی و شبه‌نظامی نداشت چون همین بازوی مسلح و شبه‌نظامی را درون نهادهای سرکوب رسمی شده‌اش تعبیه کرده بود.

۱. سازمان مجاهدین انقلاب بازداشتگاه نداشت. گفتگوی محمد سلامتی با خبرنگاری مهر.

حکمرانی از روی صندلی

علاوه بر تاسیس منظم این نهادها و ارگان‌ها، «سازمان خمینی» از همان ابتدای ورود «امام امت» به ایران دو کار عمده را بر عهده‌ی او گذاشت: یکی مکاتبات انبوه خمینی با تمامی اقشار و دیگری دیدارهای برنامه‌ریزی‌شده با او در تمامی محل‌های اقامتش. خمینی در این دوره به بهانه‌های مختلف بدون اغراق صدها نامه برای افراد و اشخاص و اقشار گوناگون مردم نوشت و پاسخ نامه‌ی همه را داد. از روحانیون بلندپایه تا طلبه‌های ساکن در شهرستان‌ها؛ از فعالان سیاسی شناخته‌شده تا افراد گمنام؛ از قصاب‌های محله‌ی فلان تا پاسبان‌های شهر بهمان. او حتا پاسخ به نامه‌ی اهالی قریه‌ی گوندره از توابع خدابنده در استان زنجان را هم در حادثه‌ترین و پرشتاب‌ترین روزهای انقلاب، یعنی در ۲۳ بهمن ۵۷، از قلم نینداخت.^۱ به هم‌چنین دیدار با اقشار مختلف مردم تا ماه‌ها به بخشی از برنامه‌ی روزانه‌ی او تبدیل شد و به‌طور متوسط روزانه با سه گروه از

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۱۳۴. قابل دسترسی در اینجا

مردم دیدار و برای آنها سخنرانی می‌کرد. در سازماندهی بخش عظیمی از این دیدارها اجزای متراکم «سازمان خمینی» نقش ویژه‌ای داشتند و از این دیدارها در ضمن برای تحکیم و مشروعیت محلی خودشان استفاده می‌کردند.

در جریان همین دیدارها بود که آرام آرام مسئله‌ی مرزگذاری آشکار با نیروهای انقلابی هم وارد ادبیات خمینی شد. او که پیش از این در ۹ فروردین و در آستانه‌ی برگزاری رفراندوم برای تعیین نوع نظام در پیامی به «ملت ایران» با اشاره به این که «با کمال تأسف اخبار ناراحت‌کننده‌ای از گنبد و زاهدان و اردبیل می‌رسد که بعضی فرقه‌های منحرف بین مردم محترم آن سامان مشغول سمپاشی و تفرقه‌افکنی هستند؛ و شایع نموده‌اند که روحانیون، برادران اهل سنت را از حقوق خود محروم می‌نمایند»، به همین بسنده کرده بود که بگوید: «این اشخاص منحرف که الهام از امریکا می‌گیرند و به صورت چپ‌نما هستند، در صددند که چپاولگری‌های زمان رژیم سابق را با فرم دیگر در کشور عزیز ما اعاده کنند.»^۱ در ۳۱ فروردین خط و نشان آشکارتری کشید و در یک سخنرانی خطاب به حضار گفت: «شما در هر جا که هستید، ملت ایران در هر جا که هست، در هر شهری که هست، در هر ده و قریه‌ای که هست، با کمال دقت مواظب اعمال فتنه‌انگیزان باشد. اینها در بین اقشار آمدند و می‌خواهند شما و ما را باز تحت فشار و اختناق قرار دهند و ارباب‌های خود را بر ما مسلط کنند [...] اینها هر روز به یک بهانه مردم را از هم جدا می‌کنند؛ هر روز با یک توطئه بین صفوف ملت تفرقه می‌اندازند. در دانشگاه‌ها می‌روند و با بهانه‌های غیرانسانی به صورت انسانی، آنها را تجهیز می‌کنند تا بر خلاف نهضت ما راهپیمایی کنند. اینها نظر سوء دارند در این مسائل، حسن نظر ندارند با اسلام، موافق نیستند. با علمای اسلام، موافق نیستند. با کشاورزها، موافق نیستند. با کارگرها، موافق نیستند. با ملت ما به هیچ‌وجه موافق نیستند. [...] فقط رای به جمهوری اسلامی کفایت نمی‌کند؛ اینها خودشان را در رفراندوم همچو

۱. جلد ۶ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۴۳۰. قابل دسترسی در اینجا.

ضعیف دیدند، همچو وحشتزده شده‌اند که به خیال توطئه‌های دقیقتر افتاده‌اند. شما باید توطئه‌های آنها را با کمال دقت ملاحظه کنید. جوانان دانشگاهی ما گول این قشر مُفسد و فاسد را نخورند، از حرف‌های زرق و برق‌دار آنها گول نخورند، تحت‌تاثیر حرف‌های به ظاهر صحیح و در واقع توطئه‌گر واقع نشوند. تمام جوانان ما موظفند که این نهضت را حفظ کنند و کید خائنین را خنثی کنند [...] نگذارید اینها تضعیف کنند کمیته‌های اسلامی را، نگذارید اینها تضعیف کنند پاسداران انقلاب اسلامی را، نگذارید اینها تضعیف کنند ارتش اسلامی را، نگذارید تضعیف کنند ژاندارمری اسلامی را، نگذارید تضعیف کنند کلانتری‌ها را و شهربانی را. اینها همه در خدمت اسلام هستند و این شیاطین می‌خواهند اینها را تضعیف کنند. من به شما ملت ایران اخطار می‌کنم که خطر در کار است و جلوگیری کنید! این شیاطین که هر روز غائله درست می‌کنند، غائله‌های آنها را خفه کنید.^۱ مضمونی که بارها در سخنرانی‌ها و پیام‌های بعدی تکرار شد. برای نمونه در ۷ اردیبهشت در دیدار با دانشجویان سنندج: «کارخانه‌ها باید راه بیفتند تا اینکه چرخ این مملکت به جریان بیفتد، به گردش بیفتد؛ می‌روند کارخانه‌ها را نمی‌گذارند کار بکنند. کشاورزی باید راه بیفتد تا اینکه این مملکت آباد بشود، کشاورزی را -همین خائن‌هایی که تتمه آن رژیم فاسد هستند، نوکرهای امریکا و غیرامریکا هستند- نمی‌گذارند؛ کشاورزی را هم مانع می‌شوند. مدارس باید کار خودشان را ادامه بدهند، فرهنگ را اداره کنند؛ می‌روند فرهنگی‌ها را هم نمی‌گذارند، مدارس را هم تعطیل می‌کنند. هر چه بخواهید شما، هر چیزی را که ببینند برای این مملکت فایده دارد و برای اقشار این مملکت فایده دارد، این عمال امریکایی‌ها -که تتمه‌شان مانده‌اند حالا در اینجا- اینها مانع می‌شوند. هر روز با یک صورتی مردم را بسیج می‌کنند و توی خیابان‌ها می‌کشند و داد و فریاد و "زنده‌باد" و "مرده‌باد". برای اینکه اینها نمی‌خواهند آرام بشود این مملکت.»^۲ و در ۲۵

۱. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۶۹. قابل دسترسی در اینجا.

۲. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۱۴۶. قابل دسترسی در اینجا.

اردیبهشت در سخنرانی برای کارگران و صاحبان کوره‌پزخانه‌های تهران و حومه: «حالا ما از این جمعیتی که با صورت‌های مختلف افتاده‌اند توی مردم، نمی‌گذارند شما کارتان را انجام بدهید، ما از اینها می‌پرسیم، که خب، ما می‌خواهیم برای ضعفا، برای آنهایی که خانه ندارند، برای آنهایی که نمی‌توانند خانه تهیه کنند، برای این زاغه‌نشین‌های اطراف تهران - که وضعشان این‌طوری است - می‌خواهیم خانه درست کنیم؛ آقایان [صاحبان کوره‌پزخانه‌ها] هم می‌خواهید که کمک کنید و یک‌طوری آن قدری که بتوانید تخفیف بدهید و کمک بکنید. اینها چه می‌گویند؟ اینها دلسوز ملت‌اند؟ اینها "فدایی" ملتند؟ اینها برای ملت می‌خواهند کار بکنند؟ خب، اگر برای ملت می‌خواهید کار بکنید، ما داریم کار می‌کنیم؛ بیایید شما هم کمک بکنید. فخارها دارند عمل می‌کنند و تخفیف می‌دهند؛ خب، شما بیایید کمک کنید، بیایید تبلیغ کنید، بیایید به این کارگراها بگویید که خب، حالا که می‌خواهند برای مستمندان کار کنند، شما زیادتر [کار] بکنید، کمتر مزد بگیرید.»^۲

عجیب‌ترین این سخنرانی‌ها اما سخنرانی‌ای است که در جمعی تحت‌عنوان «خانواده‌ی شهدای گنبد» در ۲۴ فروردین ۱۳۵۸ در قم انجام گرفته. این سخنرانی در حضور خانواده‌ی نیروهای سرکوبی برگزار شده است که در جریان درگیری فروردین‌ماه در گنبد و در جریان مقاومت مردمی کشته شده‌اند. این درگیری در روز ۶ فروردین با حمله‌ی نیروهای مسلح کمیته‌های انقلاب اسلامی گنبد به تجمع فراخوانده‌شده توسط ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا در شهر گنبد برای اعلام موضع در مورد رفراندوم تعیین نظام و کشتار مردم شرکت‌کننده در این تجمع به مردم منطقه تحمیل شد و تا ۱۵ فروردین ادامه یافت. به گفته‌ی یوسف گُر، از فعالان کانون فرهنگی-سیاسی خلق ترکمن و عضو شورای شهر بندر ترکمن، ماجرا از این قرار بود که «ستاد مرکزی یک میتینگ در این مورد در

۱. افزوده شده در صحیفه‌ی خمینی.

۲. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۳۰۳. قابل دسترسی در اینجا.

گنبد برگزار کرد که در مورد رفتارندوم اعلام موضع بکند. در نقاط مختلف ایران هم درگیری‌های پراکنده‌ای در جریان بود. به خصوص کردستان هم بسیار ناآرام بود. در ضمن مردم می‌دیدند که در مثلن کردستان مردم در برابر افراطیون مذهبی و کسانی از رژیم گذشته که با تکیه به دولت بازرگان تلاش می‌کنند زمین‌ها را پس بگیرند، مقاومت می‌کنند. در شرایطی که فرزندان خود ترکمن‌ها در همه‌ی شهرها و روستاها شعبه‌های کانون فرهنگی-سیاسی خلق ترکمن را تشکیل داده‌اند و خود مردم هم شوراها را درست کرده‌اند. در نتیجه روحیه‌ی این‌که مقاومت کنند و بی‌تفاوت نباشند در مردم به وجود آمده بود. در ضمن حمایت سازمان چریک‌های فدایی خلق که یک سازمان سراسری مسلح بود با یک سابقه‌ی درخشان از کسانی که حاضرند در راه مردم فداکاری کنند هم روحیه‌ی ترکمن‌ها را بالا می‌برد. در نتیجه در روز میتینگ، توده‌ی هنگفتی در محل میتینگ جمع شدند. همان روز نیروهای کمیته‌ی انقلاب اسلامی گنبد و تعداد زیادی از کسانی که از شهرهای دیگر با عشق به شهادت و از بین بردن کمونیست‌ها و بی‌دین‌ها به گنبد آورده شده بودند به مردم حمله کردند. در حالی که توده‌ی مردم که کمونیست نبودند. به هر حال مذهبی‌ها مسلحانه به این میتینگ حمله کردند [...] در درگیری ۶ فروردین نیروهای رسمی کمیته‌ها، با اسلحه به میتینگ حمله کردند و بر اساس گفته‌ی شاهدان عینی از جهت‌های مختلف از دور به سمت مردم تیراندازی می‌کردند و جلو می‌آمدند. تعداد زیادی در این ماجرا از مردم عادی ترکمن کشته شدند. این بود که مردم هم خشمگین شدند و هر کسی با هر وسیله‌ای که به دست آورد وارد نبرد شد. در نتیجه یک مقاومت گسترده‌ی مردمی شکل گرفت و چریک‌های فدایی هم به شدت از مردم حمایت و این مقاومت را سازماندهی می‌کردند.^۱ در دیدار با خمینی اما اولین پرده‌های شیوه‌های تبلیغاتی ماه‌ها و سال‌های بعد جمهوری اسلامی به روی صحنه می‌رود و فردی با عنوان «مادر یکی از شهدای گنبد» داستانی را روایت می‌کند

۱. کتاب «تاریخ مفقود شوراها ۵۷». انتشارات منجیق. صفحه‌ی ۱۵۶ و ۱۵۷.

که نشان می‌داد قصه‌پردازان خمینیست حساسیت خاصی روی سر بریدن دارند و این صحنه را، شاید با الهام از نوحه‌های کربلا، وارد افسانه‌های خود می‌کنند. این مادر فرضی در این دیدار می‌گوید: «ای رهبر! من شرم دارم بگویم که مادری با گریه می‌گفت در جلوی روی من این گروه جنایتکار به دخترم تجاوز کرده و سر از بدن او جدا کردند.» و بعد «رهبر عظیم امت» زبان به سخن می‌گشاید که «ای مادر! برای من مرگ بهتر از این است که این مصیبت‌ها را بشنوم. ای مادرها و خواهرهای من! جوان‌های شما جوان‌های ما بودند [...] من راجع به مصیبت‌هایی که به شما مادرها و خواهرها وارد شده است بسیار متأثرم به طوری که نمی‌توانم دیگر صحبت کنم. من مطالب شما را با دولت در میان می‌گذارم و امیدوارم که انشاءالله امنیت آنجا برقرار بشود و شما با برادران سربازتان و برادران پاسداران با هم دست به هم بدهید و این اشرار را از آن ناحیه عقب بزنید.»^۱ جالب‌تر این‌که این افسانه‌سرای آنقدر شور بود که قصه‌پردازان خمینیست در تمام سال‌های بعد هرگز آن را تکرار نکردند و ماجرای «سر بریدن» به تمامی به قصه‌پردازی‌ها در مورد کردستان منتقل شد.

۱. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی، صفحه‌ی ۱۰. قابل دسترسی در اینجا.

وهم‌های دموکراتیک و پرچم‌های سرخ

این تصویر کامل یا حتی نسبتن کامل نخواهد بود مگر این‌که نگاهی بسیار اجمالی به اقدامات و رویکرد سازمان‌های انقلابی کمونیست در آن دوره بیندازیم (که البته خود باید موضوع پژوهش مستقل دیگری قرار بگیرد). اگر بر سر این توافق کنیم که دو سازمان عمده‌ی کمونیستی و انقلابی در آن دوره در رده‌ی اول «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» و در رده‌ی دوم و با فاصله‌ای نسبتن زیاد «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر» بوده‌اند، باید ببینیم این دو سازمان عمده که هر کدام هواداران فراوانی داشتند در آن موقعیت چه کردند. چنان‌که گفته شد این باید موضوع پژوهش مفصل دیگری باشد که بتواند بسیاری از لحظات گم‌شده و انکارشده‌ی آن دوران را از درون آرشیوهای قدغن^۱ به دست بیاورد و استخراج کند اما دست‌کم برای امکان مقایسه‌ای کوتاه با تمام آن تصویری

۱. برای مفهوم آرشیوهای قدغن می‌تواند به صفحه‌ی ۶ تا ۹ مونتاز دوم با عنوان «ده‌شبی‌ها؛ واقع‌گرایان خیالباف» و صفحه‌ی ۳ تا ۷ مونتاز سوم با عنوان «پروژه‌ی جهرم» مراجعه کنید.

که از مونتاژ تصاویر این متن ساخته شده است باید به نکاتی اشاره کرد. در تمامی خاطرات بر جا مانده از رهبران و مسئولان وقت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در مقطع انقلاب بهمن ۵۷ و ماه‌های بعد از آن و نیز اسناد بر جای مانده از آن روزها،^۱ آنچه که به وضوح به چشم می‌آید گذشته از سردرگمی و گیج‌سری، تصویر تعدادی مبارز است که جامعه‌ای را که به پهنای یک انقلاب در مقابل آنان گشوده شده نمی‌بینند و بیشترین تمرکز آنان بر سازمان خودشان است و تلاش برای آنچه که تحت‌عنوان «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» درک می‌کردند.

آنچه که آشکار است این‌که تا روزهای پایانی سلطنت پهلوی چریک‌های فدایی خلق با این‌که در اعلامیه‌ی «در این قیام خونین که آغاز شده مردم را یاری کنیم» در ۱۵ آبان ۵۷ نوشته بودند: «مبارزان آگاه خلق! روی سازمان با شماست: گول کسانی را که از شما می‌خواهند در این بحبوحه‌ی قیام، مردم را بی‌دفاع زیر رگبار گلوله‌های رژیم رها کنید و در خانه‌های خود به درازگویی بنشینید نخورید که هیچ خیانتی کثیف‌تر از این نیست، مردم را رها نکنید، مردم قطعاً از شما بهتر فهمیده‌اند پیروزی بر شاه جلا و سرنگونی پهلوی چقدر نزدیک است. آنها این را خوب دریافته‌اند و دیده‌اند، از آنها بخواهید آنچه را که دیده‌اند به شما نیز بنمایانند. قیام را باور کنید»^۲ اما خودشان به یک معنا قیام را باور نکرده بودند. آنها قیام را به این معنا باور نکرده بودند که نه تنها برای لحظه‌ی قیام آماده نبودند بلکه هم‌چنین برای بعد از قیام نیز هیچ آمادگی‌ای نداشتند. تمام رهنمودهای سازمان در این دوران به هواداران در مورد افشاگری علیه شاه و سازشکاران، معرفی سازمان و آموزش‌های نظامی و سیاسی به مردم است. آنچه که در روز ۲۱ بهمن، یعنی روزی که «قیام» مراحل آخر خودش را می‌گذراند اتفاق می‌افتد تمامی متکی بر ابتکارات شخصی است. پیامی

۱. برای دیدن بخش مهمی از این اسناد به کتاب «در وادی انقلاب؛ مواضع و دیدگاه‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (تیرماه ۱۳۵۵ - اسفند ۱۳۵۷)». گردآوری و مقدمه: انوش صالحی. موسسه انتشارات نگاه. چاپ اول. تهران. ۱۴۰۱ مراجعه کنید.

۲. کتاب در وادی انقلاب. همان. صفحه‌ی ۳۱۱.

که فرخ نگهدار در خانه‌ی خواهرش می‌نویسد و تلفنی برای هواداری در تلویزیون می‌خواند تا در ساعات ابتدایی سرنگونی سلطنت خوانده شود یا اعلام دانشکده‌ی فنی به عنوان جایی که اعضا و هواداران سازمان برای رتق و فتق امور می‌توانند به آن مراجعه کنند توسط مهدی فتاپور،^۱ همه ابتکاراتی شخصی است که در یک لحظه به ذهن یک کادر می‌رسد و او جسارت عملی کردنش را دارد. این در حالی است که اگر به واقع سازمان «قیام» را باور کرده بود احتمالاً باید از پیش برای چنین لحظاتی مهیا می‌شد یا دست‌کم برخی پیش‌بینی‌ها و تقسیم مسئولیت‌های لازم و واجب بین اعضای مخفی سازمان انجام می‌گرفت.

همین که اولین حضور اجتماعی و علنی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران برگزاری مراسم یادبود حماسه‌ی سیاهکل بوده، به اندازه‌ی کافی وخامت اوضاع را نشان می‌دهد. در شرایطی که ضدانقلاب خمینیستی شورای انقلاب را تاسیس و دولت موقت را تعیین کرده، «سازمان پیشتاز مسلح»، با هزاران هوادار شادان است که تظاهرات علنی به یاد سیاهکل و شهدای سازمان برگزار می‌کند.

در واقع در تمامی این روند رویدادها سازمان به مثابه سازمان عاملیتی ندارد و به دنبال حوادث روانه است. برای نمونه سازمان در حاشیه‌ی مراسم ۱۹ بهمن اعلامیه‌ای را در سطح وسیع پخش می‌کند که در آن از جمله نوشته شده: «شورای انقلاب ایران آزاد و دموکراتیک باید از درون کمیته‌ها و کانون‌های اعتصابی مردم و انجمن‌هایی که خود برای کنترل و اداره امور بوجود آورده‌اند، توسط نمایندگان منتخب آنان تشکیل شود. تنها در چنین صورتی دولت نماینده واقعی مردم خواهد بود».^۲ این در شرایطی است که نزدیک به یک ماه از عمر «شورای انقلاب» ضدانقلاب می‌گذرد و بیرون از درهای دانشگاه سیل خروشان مردم به دعوت خمینی مشغول تأیید

۱. «سازمان علنی چریک‌های فدایی». مهدی فتاپور. سایت اخبار روز (در مراجعه‌ی مجدد به سایت اخبار روز این مطلب از آرشیو حذف شده بود) و «تهران ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ (به مناسبت پنجاهمین سالگرد بنیان‌گذاری جنبش فدایی). انوش صالحی. سایت عصر نو.

۲. در وادی انقلاب. همان. صفحه‌ی ۴۴۳.

دولت موقت منصوب او هستند. اعلام موضعی دیرهنگام که حتا در همین هنگام دیر نیز به اقدامی مشخص فرا نمی‌روید. در پایان همین مراسم متنی تحت عنوان «قسمتی از برنامه حداقل سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران درباره وظایفی که دولت موقت انقلابی بر عهده دارد» توسط مهدی سامع قرائت شده که متن تکمیل‌شده‌ی آن روز ۲۴ بهمن منتشر می‌شود.^۱ دو روز بعد در میانه‌ی تظاهرات بزرگ سازمان چریک‌های فدایی خلق در ۲۱ بهمن، انقلاب مراحل نهایی خود را طی می‌کند و آن نیرویی که در خیابان است و امکان سازماندهی واقعی و گسترده‌ی مردم را دارد، کادرها و هواداران سازمان‌های انقلابی، از جمله سازمان چریک‌های فدایی خلق هستند. مریم سطوت در گفتگویی با انوش صالحی خاطره‌ای را از روز ۲۲ بهمن ۵۷ نقل می‌کند: «وقتی به دانشکده فنی رسیدم خیلی‌ها جمع شده بودند، فتاپور بود و یک تعداد از بچه‌های زندان که دورادور می‌شناختم. او گفت یک اعلامیه‌ای است باید ببری تلویزیون، برادر علی کشتگر آنجا بود، ماشینی گرفتیم و راه افتادیم و آمدم توی خیابان. هر چند قدم جلوی ما را با اسلحه می‌گرفتند و می‌پرسیدند کجا می‌روید؟ کی هستید؟ از کجا می‌آید؟ دستور می‌دادند: خانم دور بزن برگرد برو. من اسلحه‌ام را نشان دادم و گفتم: «من چریکم من باید برم» تا این را گفتم. داد زدند «آهای چریک‌ها آمدند راه را باز کنید راه را باز کنید». راه را باز کردند و ما از موانع‌شان عبور کردیم، بعد از آن هر جا جلوی مان را می‌گرفتند می‌گفتم چریک هستیم و راه را برای مان باز می‌کردند».^۲ سوال را دقیقن باید از همین لحظه پرسید: آنها که در خیابان جلوی سطوت را می‌گرفتند چه کسانی بودند؟ چه کیفیتی داشتند که صرفن با نام چریک فدایی راه را باز می‌کردند؟ و آیا در آن شرایط و با توجه به این ظرفیت اجتماعی بهترین کاری که می‌شد کرد اجتماع در دانشکده‌ی فنی و همچنان صدور رهنمود به هواداران بود؟ و صد البته رهنمودهایی که هیچ‌کدام موضعی ایجابی

۱. در وادی انقلاب. همان. صفحه‌ی ۵۱۸ و گزارشی از چند ماه پر تلاطم. مهدی سامع. سایت اخبار روز.

۲. تهران ۲۱ بهمن ۱۳۵۷. همان.

در مورد پدیده‌ی «قدرت سیاسی» نداشت و در این مورد رهنمودی به هیچ‌کس نمی‌داد.

توجه کنیم که در طوفانی‌ترین و سرنوشت‌سازترین روزهای تاریخ معاصر تا همین امروز، ارگان‌های سازمان تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۵۸ عبارت بودند از یک هیئت اجرایی سه نفره که مسئولیت همه‌ی تشکیلات و ارتباطات را عهده‌دار بود، یک ارگان سیاسی که مسئولیت موضع‌گیری‌های سازمان را بر عهده داشت، یک هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی کار که مستقلان موضوع می‌گرفت و مسئولیت نظامی، مالی و تدارکاتی^۱ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران چندین ماه بعد برای انتخاب رهبری‌ای که آن را برای شرایط بعد از سرنگونی سلطنت مناسب می‌دید، در اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۵۸ اقدام کرد. خود این «مناسب بودن» البته محل اشکال است و معلوم نیست این ارگان رهبری دقیقن مناسب چه چیزی از شرایط آن روز بود. چند ماه بعد در شهریور ۱۳۵۸ مرکزیت سازمان پلنومی را برگزار کرد که دستور کار آن بنا بود فراخوانی باشد که در آن تاکید شده بود: «رفقا! مرکزیت سازمان با ارزیابی کیفیت و موقعیت، توانائی خود و بُعد و اهمیت مسائلی که مطرح است و در راس همه این مسائل چنانکه گفتیم تعیین مضمون عمده فعالیت تشکیلات در آینده کوتاه‌مدت و همچنین تعیین رابطه این وظیفه عمده با سایر وظائف و به دنبال آن تعیین یک خط مشی عمومی برای جزء به جزء مناطق ایران به ویژه و با تاکید خاص بر کردستان را بر عهده پلنوم دانست». به نوشته‌ی حیدر تبریزی «اکثریت [کمیت‌های مرکزی سازمان] آگاهانه تلاش کرد که بحث [به بررسی بحران و ضرورت انتقاد از بینش گذشته یا در حقیقت، مشی چریکی سازمان در گذشته، مثابه وظیفه مقدم] محدود شود و به بهانه ضیق وقت، به هیچ مساله دیگری از جمله کردستان پرداخته نشد».^۲

۱. «روند شکل‌گیری رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پس از انقلاب و شکل‌گیری اولین کمیته مرکزی آن». مهدی فتاپور. عصر نو.

۲. «انشعاب اقلیت و اکثریت؛ تأملی کوتاه در ارزیابی‌های مصطفی مدنی و مهدی فتاپور در این مورد». حیدر تبریزی. سایت سازمان فدائیان (اقلیت).

در «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر» نیز وضع به هیچ‌وجه بهتر نبود. این سازمان که به تازگی از درون سه‌پاره شدن سازمان مجاهدین خلق مارکسیست-لنینیست در سمینار شورای مسئولین در پاریس در تیر-مرداد ۱۳۵۷ و اخراج رهبری مقتدر سازمان، یعنی تقی شهرام، در آذر یا دی همان سال (البته در شرایطی که بعد از سمینار از رهبری استعفا داده بود) تشکیل شده و اعلام موجودیت کرده بود، با رهبری‌ای حتما نامنسجم‌تر از سازمان چریک‌هایی فدایی به روزهای انقلاب رسید و در فاصله‌ی مرداد تا آذر صرفن ۲۰ اطلاعیه و اعلامیه منتشر کرد که در آخرین آنها رهنمون تشکیل «هسته‌های مسلح خلق» را داده بود.^۱ تراب حق‌شناس در تشریح آن روزها می‌نویسد: «واقعیت این است که اوج‌گیری جنبش انقلابی آن‌چنان سریع و پرشتاب بوده که براستی بچه‌ها را در سرگیجه قرار داده بود. این تغییر و تحولات در عرصه اجتماعی و سیاسی آن‌چنان غیرقابل انتظار بوده و پی در پی رخ می‌داده که سازمان نتوانسته بود در دوره قیام یک شرکت واحد، فعال و هدفمند داشته باشد؛ یعنی سیاستی که به نام سازمان بنحوی روشن و قاطعانه از جانب کلیه رفقا پیاده شود. مثلا حسین روحانی به‌عنوان یکی از افراد موثر سازمان، به خودش اجازه می‌داده در حمایت از قیام، اعلامیه‌ای به نام سازمان پیکار بنویسد و در آن، اهداف قیام را تعریف کرده و رهنمودهایی به زحمتکشان بدهد. [...] او چنین متنی تهیه می‌کند و در روز ۲۲ بهمن و اشغال رادیو توسط نیروهای انقلابی، آن را به رادیو می‌دهد تا خوانده شود و چنین هم شد».^۲

سازمان پیکار البته اولین کنگره‌ی خودش را بسیار زودتر از پلنوم سازمان چریک‌های فدایی و در اسفند ۱۳۵۷ برگزار کرد. بحث‌های اصلی این کنگره عبارت بود از ماهیت «قیام ۲۲ بهمن» و «ساخت طبقاتی حاکمیت». نظر ایجابی اکثریت در این کنگره که قائل به وجود «قدرت دوگانه» بین جناح

۱. پیش بسوی تشکیل هسته‌های مسلح خلق. سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر. سایت اندیشه و پیکار.

۲. از فیضیه تا پیکار، خاطرات و نوشته‌ها. تراب حق‌شناس. انتشارات اندیشه و پیکار. چاپ اول. اسفند ۱۳۹۸. فرانکفورت. صفحه‌ی ۵۷۶.

نماینده‌ی سرمایه‌داری متوسط (دولت موقت) و جناح خرده‌بورژوازی مرفه سنتی (خمینی) است، این بود که «کمونیست‌ها باید به افشای لیبرال‌ها و ماهیت ضدانقلابی آنها پرداخته، وابستگی و پیوندشان را به امپریالیسم و سرمایه جهانی نشان دهند؛ در عین حال که باید علیه جنبه‌های سازشکارانه سیاست‌های خرده‌بورژوازی و همچنین برخوردهای غیردموکراتیک و انحصارطلبانه آنها که مانع پیشرفت مبارزات توده‌ها و انقلاب در حال تحول می‌شود، مبارزه کرد». چگونه؟ معلوم نیست! نظر ایجابی اقلیت کنگره که قائل به وجود «قدرت دوگانه» نیست، چنین است: «وظیفه کمونیست‌ها [...] تدارک دیدن تداوم انقلاب است و در این جهت باید شرایط و امکانات لازمه سیاسی و حتی نظامی را فراهم کنند».^۱ باز معلوم نیست چطور و چگونه. چنان‌که پیداست اکثریت و حتا اقلیت کنگره‌ی اول سازمان پیکار نیز مانند حزب توده که با آن تضادی آشتی‌ناپذیر دارد، وقتی از «قدرت دوگانه» سخن می‌گوید یا وجود آن را انکار می‌کند، «قدرت دوگانه» را افقی می‌فهمد، یعنی دوگانگی‌ای میان جناح‌های مختلف ضدانقلاب واقع موجود و نه دوگانگی‌ای عمودی میان ضدانقلابی که در تلاش است با سرکوب انقلاب مستقر شود و قدرت سیاسی‌ای که از درون انقلاب شکل گرفته است، منتها به تجویز متفاوتی می‌رسد. این موضع هرچند در ماه‌های آینده دقت بیشتری می‌یابد و از جمله در شماره‌ی ۱۲ نشریه‌ی پیکار از «شوراها و کمیته‌های کارگری، دهقانی، سربازی و کارمندی» نیز به عنوان بخشی از «قدرت دوگانه» نام برده می‌شود اما هم‌چنان به عنوان سیاستی ایجابی در دستور کار سازمان قرار نمی‌گیرد.^۲ در واقع به نظر می‌رسید سازمان به مثابه یک سازمان سیاسی که مانند هر سازمان سیاسی دیگری دستور کار اصلی آن باید پیشبرد یک استراتژی و اعمال یک اراده‌ی سیاسی باشد، در ارتباط با این مقوله اساسن دستور کاری ندارد.

۱. تراب حق‌شناس. همان. صفحه‌ی ۵۸۱ و ۵۸۲.

۲. شماره‌ی ۱۲ نشریه‌ی پیکار. سایت آرشیو اسناد اپوزیسیون.

اجازه دهید به سوالی بازگردیم که از خاطره‌ی مریم سطوت در روز ۲۲ بهمن پرسیدیم. این سوال را می‌توان از بسیاری لحظات آن روزها پرسید. آیا جنگ اول گنبد در فروردین ۵۸ تنها با ارسال هیات نمایندگی و تلاش برای برقراری صلح می‌توانست پایان بپذیرد؟ آیا بعد از تهاجم نیروی نظامی جمهوری اسلامی در نوروز ۵۸ به کردستان و بعد تهاجم وسیع‌تر در مرداد همان سال و اعدام بسیاری از کادرها و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق (در کنار رزمندگان کومله، حزب دموکرات و سازمان‌های دیگر) در منطقه تنها راه حل تلاش برای صلح بود؟ آیا بعد از مهر ۵۸ و فتح انزلی توسط مردم در جریان شورش صیادان، تنها راه برقراری آرامش بود؟ و ده‌ها لحظه‌ی مشابه و سوال مشابه. البته می‌توان به رسم معمول در دهه‌های اخیر هر کدام از این وقایع را از وضعیت عمومی تجرید کرد و با استدلال‌های ظاهرن‌متقن نشان داد که هیچ امکان دیگری در هیچ‌کدام از این لحظات وجود نداشت. اما واقع ماجرا این است: در حالی که «ضدانقلاب خمینیستی» تمامی این لحظات را به چنگ می‌آورد و آن را با لحظات و امکان‌های دیگر به شکل ایجابی و تعرضی تکمیل می‌نمود، سیاست حاکم بر اکثریت سازمان‌ها و احزاب چپ و کمونیست انقلابی رها کردن و جدی نگرفتن این لحظات و امکانات و عقب‌نشینی به درون سیاستی سلبی و تدافعی بود.

آنها اغلب تلاش می‌کردند با پرش از روی این لحظات تنشی را به تعویق بیندازند که حتی یک چشم غیرمسلح هم متوجه می‌شد حملات و تهاجمات ضدانقلابی که در حال تجهیز و سازماندهی است، تنها مقدمه‌ای برای آن محسوب می‌شود و با همین «وهم» آنقدر عقب‌نشینی کردند که دیگر تمامی امکانات ایجابی سیاست از دست رفته بود و درست در همین دقیقه «قدرت سیاسی» ضدانقلابی‌ای که رفته رفته تصفیه‌ی قلمرو حکمرانی از عناصر ناهمگون‌ناشدنی و متمرّد، تهاجم‌نهایی را آغاز کرد. آنها که ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به خیابان رفتند با این تصور به خیابان قدم گذاشتند که مانند روزها و ماه‌های گذشته در تظاهراتی شرکت می‌کنند

که ممکن است در جریان آن از چماقداران حزب‌الله کتکی بخورند یا در نهایت چند نفری با چاقو و اره و نارنجک زخمی و کشته شوند. هیچ‌کس در آن شب‌های خونین گمان نمی‌کرد ضدانقلاب برای تهاجم نهایی می‌آید و آمد.

یکی از افسانه‌هایی که پیرامون انقلاب بهمن تکرار می‌شود و بخش توسط خود انقلابیون نادم از گذشته تولید و تحکیم شده، این است که اگر هر نیروی دیگری به جای ضدانقلاب خمینیستی بر سر کار می‌آمد، همان فجایع و سرکوب وسیع نیروهای دیگر تکرار می‌شد. آنچه که اما از پس سال‌ها در بهمن ۵۷ می‌بینیم این است که تقریباً تمامی نیروهای سیاسی غیر از ضدانقلاب خمینیستی (و البته حامیان سلطنت سرنگون‌شده) دچار یک «وهم دموکراتیک» بودند، به این معنا که تا لحظه‌ی آخر و تا روز ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ گمان می‌کردند می‌توان در وضعیت جدید شکلی از دموکراسی را برقرار کرد و به این معنا به شیوه‌ها و روش‌های دموکراتیک در برابر ضدانقلاب مقاومت کرد. این‌ها شامل نیروهایی می‌شد که در کنگره‌ها و اسناد داخلی یا گاهی در برخی موضع‌گیری‌های علنی، حاکمیت جدید و تمامی جناح‌های آن را «ضدانقلابی» تحلیل می‌کردند اما در نهایت در همان «وهم دموکراتیک»، در وهم امکان فعالیت علنی یا دست‌کم نیمه‌علنی برای نبرد با ضدانقلاب، تدارکی نمی‌دیدند و گویا فراموش کرده بودند وظیفه‌ی نیروی انقلابی این است که از قدرت‌گیری ضدانقلاب جلوگیری یا آن را سرنگون کند. برای این جلوگیری یا سرنگون کردن البته باید امکانات موجود در انقلاب را تشخیص می‌دادند و جدی می‌گرفتند، آن هم نه در تیر ۱۳۶۰ بلکه در همان دی و بهمن و اسفند ۵۷، در همان لحظات وجود امکان تاسیس و ابداع نظم نوین چیزها که ضدانقلاب آن را جدی گرفت و برای سرکوب آن امکان‌ها مه‌ز شد و سازماندهی کرد. بنابراین مسئله این نیست که نیروهای انقلابی دیر و با تاخیر به این نتیجه رسیدند که تمامی جناح‌های حاکمیت جدید ضدانقلابی است بلکه مسئله این است که نیروهای انقلابی با خود پدیده‌ی «انقلاب» به مثابه نیروی انقلابی برخورد

نکردند، یعنی نیرویی که می‌خواهد در پی سرنگونی انقلابی نظم کهن با امکان‌های گشوده‌شده در لحظه‌ی انقلاب، جهان نوین را بسازد و به چنگ آورد و به این‌ترتیب اساسن جبهه‌ی نبرد را اشتباه گرفتند و تلاش کردند با افشاگری و نامه‌ی سرگشاده و اطلاعیه‌ی مقابل پیشروی ضدانقلاب و تصرف فرم‌های انقلاب را بگیرند که ممکن نبود و ممکن نخواهد بود. این شاید تنها گروه کوچک فرقان بود که جسارت این را داشت به جای دست و پا زدن در این وهم دموکراتیک، مغز تعدادی از عناصر اصلی ستاد سازماندهی ضدانقلاب خمینیستی، و در راس همه مرتضی مطهری را، که در کنار بهشتی دو عنصر هدایت‌گر و سازماندهنده‌ی ضدانقلاب خمینیستی بودند، نشانه برود. هرچند این گروه کوچک‌تر از آن بود که بتواند پایگاهی توده‌ای داشته باشد. هرچند ترور فردی، در اغلب شرایط و به ویژه در آن شرایط، امکان فرا رفتن به مقاومتی جمعی و ایجابی را نداشت اما در عین‌حال آنان از محدود نیروهایی بودند که جسارت این را داشتند تا به جای تلاش برای وادار کردن حریف به پذیرش قواعد بازی، زمین بازی را به هم بزنند و از این جهت شاید جنبش انقلابی ایران یک پوزش‌خواهی عمیق به آنان بدهکار است، به آنها که به شکل دردناکی در اقلیت ماندند و زیر باران فریادهای «محکوم است» و «مشکوک است» به سمت مثلث در حال قدرت‌گیری «زر و زور و تزویر» آتش گشودند.

عصر تثبیت جمهوری و پایان انقلاب

در سال‌های بعد و پس از آغاز کشتار وسیع و سراسری نیروهای انقلابی از فردای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، ضدانقلاب خمینیستی، که مراحل مهمی از تصرف قدرت سیاسی و سرکوب انقلاب را پیش برده بود، حالا نیاز داشت نهادهای ساخته‌ی خودش را سامان دهد. این نهادها هرچند ماهیتن و عملن نهادهای ضدانقلاب بودند اما در عین‌حال بنا بر خصلت ضدانقلاب خمینیستی سرکشی‌های انقلابی در درون آنها تعبیه شده بود و اساسن به همین ترتیب بود که توانسته بودند از تداوم انقلاب جلوگیری کنند: با تصرف و تسخیر و مصادره‌ی فرم‌ها و اشکال. با این وجود هر نیروی ضدانقلابی‌ای این را می‌داند یا به فراست در مراحل استیلای سیاسی و طبقاتی خودش خواهد دانست که برای تحکیم حکمرانی نیاز دارد در نهایت از دست چنین نهادهایی نیز خلاص شود و آنها را در ساختار اداری حاکمیتی ادغام کند.

هر کدام از این نهادها و ارگان‌ها مسیر خودشان را برای این ادغام در

ساختاری اداری یا تلاشی و نابودی طی کردند، مسیرهایی که گاه پر تنش نیز بود و به سادگی طی نشد.

کمیته‌های انقلاب اسلامی تا سال ۱۳۶۹ به حیات مستقل خودشان ادامه دادند اما در تیرماه این سال مجلس شورای اسلامی قانونی تصویب کرد که به موجب آن کمیته‌های انقلاب اسلامی، شهربانی و ژاندارمری در یکدیگر ادغام و با نام «نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران» تحت نظر وزارت کشور قرار می‌گرفتند و این پایان کار کمیته‌های انقلاب اسلامی بود.

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را در دی ۱۳۶۱ در واقع نماینده‌ی منصوب خمینی منحل کرد. حسین راستی کاشانی، روحانی بلندمرتبه‌ای از حوزه‌ی علمیه‌ی قم که نماینده‌ی خمینی در سازمان و حامی جناح نزدیک به بازار در این سازمان بود، با بالا گرفتن اختلافات درونی در فروردین ۶۱ کودتایی داخلی را در سازمان پیش برد و عملن رهبری سازمان را قبضه کرد. در دی ۶۱ خمینی با وساطت موسوی اردبیلی از مخالفان راستی کاشانی خواست سازمان را ترک کنند. از این زمان تا مهر ۱۳۶۵ سازمان عملن تنها یک نام بود و در این تاریخ راستی کاشانی رسمن انحلال آن را اعلام کرد.^۱ حزب جمهوری اسلامی با گذر از سال‌های پر تنش و در شرایطی که از یک سو دیگر نیازی به یکپارچگی تشکیلاتی در میان نیروهای سیاسی جمهوری اسلامی نبود و از سوی دیگر تمامی ارگان‌های سیاسی دیگر مانند جامعه‌ی روحانیت مبارز و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی دچار انشقاق شده بودند یا در آستانه‌ی آن قرار داشتند، در نامه‌ای از سوی علی خامنه‌ای و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی به خمینی در ۱۱ خرداد سال ۱۳۶۶ انحلال خودش را اعلام کرد.

از فروردین سال ۱۳۵۹ محمدشهاب گنابادی، وزیر مسکن و شهرسازی وقت، با استدلالی مبنی بر «لزوم داشتن یک سیاست هماهنگ و روشن

۱. سازمانی که بعدها به همین نام تاسیس شد با افزودن یک «ایران» به همان نام با عنوان «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران» در مهر ۱۳۷۰ و در واکنش به بیرون راندن تدریجی جناح چپ حکومت از تمامی نهادهای حکومت توسط اتحاد هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای، توسط برخی عناصر جناح چپ بیرون رانده‌شده‌ی همان سازمان ابتدای انقلاب شکل گرفت.

از سوی دولت در حوزه‌ی مسکن مستضعفین»، خواستار این شد که بنیاد مسکن در چهارچوب سیاست‌های هماهنگ با وزارت مسکن و به صورت یک بازوی اجرایی زیر نظر وزارت مسکن و شهرسازی عمل نماید که این درخواست مورد موافقت خمینی قرار گرفته و به این ترتیب بنیاد مسکن تحت کنترل و نظارت نهادی اداری درآمد.

خانه‌ی کارگر از هنگام اشغال توسط شاخه‌ی کارگری حزب جمهوری اسلامی به تشکیلاتی فرمایشی تبدیل شد که حتا با شوراهای اسلامی کاری که جایگزین شوراهای کارگری شده بودند، ارتباط ارگانیکی نداشت. جمهوری اسلامی از هر شکلی از تجمع افراد در یک تشکل کارگری بیم داشت و ترجیح می‌داد این تشکل‌های جایگزین در نهادی اجتماع نکنند. با این وجود این تشکل در تمام این سال‌ها روی کاغذ وجود داشته و دبیرکل آن نیز یکی از اشغالگران به نام حسین کمالی بود که با آغاز تهاجمی‌ترین سیاست‌های ضدکارگری در دولت هاشمی رفسنجانی به وزارت کار رسید و در دولت اول خاتمی نیز در این مقام دوام یافت. از سال ۱۳۶۸ و هم‌زمان با تبدیل دبیرکل به وزیر کار، علیرضا محبوب، یکی دیگر از این دسته‌ی اشغالگر به جای او نشست و تاکنون در همین سمت باقی مانده است. طرفه این‌که ضلع سوم اشغالگران یعنی علی ربیعی نیز در یکی از ثنولیب‌ترین و امنیتی‌ترین دولت‌های جمهوری اسلامی که دولت حسن روحانی بود، به وزارت کار رسید. این تشکل تا سال‌ها وظیفه داشت هر کجا جمهوری اسلامی نیاز به «چهره‌ی کارگری» داشت این نقش را ایفا کند، چه در مجامع بین‌المللی و نشست‌های سازمان جهانی کار و چه در قامت نماینده‌ی کارگری در شورای عالی کار و کمیته‌ی تعیین دستمزد. با تاسیس حزب اسلامی کار در سال ۱۳۷۷ به عنوان حزبی اصلاح‌طلب و با حضور اشغالگران اصلی خانه‌ی کارگر، یعنی حسین کمالی و علیرضا محبوب در میان موسسان این حزب، آرام آرام نهادهای «کارگری» دیگری نظیر «کانون عالی انجمن صنفی کارگران»، «مجمع نمایندگان کارگران استان تهران»، «اتحادیه پیشکسوتان جامعه کارگری» و نظایر آن به وجود آمدند که به

دستگاه حکمرانی نزدیک‌تر بودند و جای نمایندگان خانه‌ی کارگر را گرفتند. جهاد سازندگی که از ۱۳۶۲ به وزارتخانه ارتقا یافته و در ساختار اداری دولت ادغام شده بود، سرانجام در دی ۱۳۷۹ در وزارت کشاورزی منحل و این وزارتخانه به وزارت جهاد کشاورزی تبدیل شد.

تقریباً بلافاصله بعد از مرگ خمینی و جانشینی علی خامنه‌ای، شورای عالی قضایی در سال ۱۳۶۸ برای همیشه منحل و وظایف آن به قوه‌ی قضائیه‌ی سپرده شد که رییس آن را مستقیم رهبر جمهوری اسلامی منصوب می‌کند. بنیاد مستضعفان نیز بعد از حذف مقام نخست‌وزیری از قانون اساسی و خود میرحسین موسوی به عنوان آخرین نخست‌وزیر، که در ضمن ریاست این بنیاد را هم بر عهده داشت، زیر نظر مستقیم خامنه‌ای قرار گرفت و به یکی از امپراتوری‌های عظیم و مافیایی اقتصادی در جمهوری اسلامی بدل شد که روسای آن اغلب از میان فرماندهان سپاه پاسداران منصوب شده‌اند. کمیته‌ی امداد که بعدها «کمیته‌ی امداد امام خمینی» نام گرفت، از سال ۱۳۶۸ اختیارات قانونی وسیع‌تری به دست آورد و به مرور به یکی دیگر از امپراتوری‌های عظیم و مافیای اقتصادی‌ای تبدیل شد که زیر نظر مستقیم خامنه‌ای قرار دارد.^۱

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز هرچند هنوز به عنوان مهم‌ترین بازوی نظامی جمهوری اسلامی حضور دارد، اما از تصفیه‌ها و تغییر و تحولات گاه‌خونین و خشونت‌آمیز برکنار نبوده است. در واقع عناصر و بخش‌های متمرد سپاه به‌طور دائم مورد تصفیه قرار گرفته‌اند.^۲ تنها برای نمونه در سال ۶۵ و ۶۶، طی مجموعه‌ای از اتفاقات و اقدامات، واحد نهضت‌های

۱. مرگ خمینی موجب شد دو عضو باقی‌مانده‌ی ستاد مرکزی ضدانقلاب که به نحوی ادامه‌دهنده‌ی خط محمد حسینی بهشتی بودند، یعنی علی خامنه‌ای و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی قدرت سیاسی را به طور کامل قبضه کنند. آنها البته از سال‌های پیش مقدمات این قبضه‌ی قدرت را با اقدامات گوناگون فراهم کرده بودند. برای بحثی مفصل‌تر در این مورد به فلاخن شماره‌ی ۵۸، سازندگی به شرط چاقو، از انتشارات منجنیق مراجعه کنید.

۲. برای آگاهی بیشتر در این مورد منابع فراوانی وجود دارد. از جمله به «کودتای خزنده» در سپاه؛ نوار صوتی جلسه‌ی محرمانه در زمان جنگ» و «چرا آیت‌الله خمینی خواستار اعدام فرماندهان مقصر «شکست» در جنگ شد؟» هر دو از حسین باستانی در سایت بی‌بی‌سی فارسی مراجعه کنید.

آزادی‌بخش سپاه تسخیر و فرماندهی متمرّد آن یعنی مهدی هاشمی اعدام شد. این عملیات داخلی با تصفیه‌ی تعداد زیادی از مرتبطان با مهدی هاشمی در واحدهای مختلف سپاه همراه بود و سرانجام کنترل واحد نهضت‌های آزادی‌بخش سپاه به وزارت امور خارجه‌ی تحت سرپرستی علی‌اکبر ولایتی سپرده شد. در دوران ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی بود که این واحد «به تشکیلات سپاه بازگشت اما این بار به نام سپاه قدس و نه برای کمک به «نهضت‌های آزادی‌بخش» بلکه برای سازماندهی نیروهای شبه‌نظامی در سرتاسر جهان تا از منافع جمهوری اسلامی محافظت کنند و از جمله بخش مهمی از ترورهای خارج از کشور را بر عهده بگیرند»^۱. البته وزارتخانه‌ای هم به نام «وزارت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» از سال ۶۱ تا سال ۶۸ در ترکیب هیات دولت موجود بود که بیشتر وظیفه‌ی هماهنگی سپاه با دیگر نهادهای حکومتی را بر عهده داشت تا نمادی از نقش نظارتی دولت بر سپاه باشد.

بنیاد شهید انقلاب اسلامی ابتدا در سال ۵۹ به بخشی از سازمان بهزیستی تبدیل شد، در دی همان سال با مصوبه‌ی مجلس از این سازمان جدا و به عنوان نهادی مستقل تحت نظارت نخست‌وزیری قرار گرفت اما هم‌چنان تا حد زیادی استقلال عمل خودش را حفظ کرده بود. در سال ۱۳۷۷ اساسنامه‌ی جدیدی برای بنیاد شهید تصویب شد که این نهاد را تحت نظر رییس‌جمهور و «نظارت عالی‌ه‌ی رهبر جمهوری اسلامی» قرار داد. به این‌روال که رییس این بنیاد را رییس‌جمهور تعیین می‌کند اما نماینده‌ی «ولی فقیه» نیز در آن حضور دائمی دارد. در سال ۱۳۸۳ با طرح تجمیع بنیادهای مشابه، بنیاد شهید تبدیل به «بنیاد شهید و امور ایثارگران» شد و سیستم اداره‌ی آن بر همان منوال گذشته باقی ماند.

به این ترتیب طی سه دهه بعد از استقرار جمهوری اسلامی تقریباً تمامی نهادهایی که برای سرکوب انقلاب و با احکام فوری شخص خمینی، نظارت ستاد مرکزی ضدانقلاب مستقر در شورای انقلاب و مشارکت سازمان خمینی

۱. توضیح مفصل‌تر در سازندگی به شرط چاقو. همان.

شکل گرفته بودند، یکی پس از دیگری درون ساختارهای حاکمیتی ادغام شدند و از بین رفتند تا در جمهوری هیچ اثر اخلاص‌گری از انقلاب باقی نماند.

گذشته‌ی رستگارشده و آینده‌ی منتظر

این متن را از روند شکل‌گیری کمیته‌های انقلاب اسلامی و نسبت آن با کمیته‌های محلات آغاز کردیم چون یکی از بهترین نمونه‌های سنخ‌نمای روند حرکت ضدانقلاب خمینیستی و نقش ستاد مرکزی ضدانقلاب مستقر در «شورای انقلاب» برای تصرف قدرت است. پیش از این گفتیم که آیت‌گودرزی در گفتگو با برنامه‌ی سرچشمه، شرح تحریف‌آمیزی از تشکیل و سرگذشت کمیته‌های محلات به دست می‌دهد تا رد کودتای خزنده‌ی ضدانقلاب خمینیستی علیه انقلاب را محو و مخدوش کند. او در این گفتگو کمیته‌های محلات، کمیته‌ی استقبال از خمینی، کمیته‌ی امام در مدرسه‌ی رفاه (که مسئولیت حفاظت از اقامتگاه موقت خمینی و اطراف آن را بر عهده داشت) و کمیته‌های انقلاب اسلامی را تداوم یک روند منطقی و تکاملی جا می‌زند. پیش از این نشان دادیم که در همان برنامه اکبر براتی، عضو «گروه توحیدی صف» و کمیته‌ی استقبال از خمینی شرح دیگری در مورد چگونگی تشکیل کمیته‌ی استقبال از خمینی می‌دهد که با روایت

آیت گودرزی کاملن در تضاد است و نشان می‌دهد که نیروی موجود در کمیته‌ی استقبال هیچ ربطی به کمیته‌های محلات نداشته. هرچند براتی نیز، به رسم معهود تمام نیروهای بازمانده از ضدانقلاب، به سهم خود تحریفات دیگری را وارد روایت کرده و ادعا می‌کند نیروی کمیته‌ی استقبال «پانصد جوان شهرستانی» بودند که در جریان سرنگونی نظام پهلوی اسلحه‌هایی به دست آورده بودند و حالا به خواست گروه توحیدی صف به تهران آمده و آموزش سیاسی و نظامی دیده و نیروی کمیته‌ی استقبال را تامین کرده‌اند. ضدانقلاب در تمامی شمایل اصلاح‌طلب و اصولگرای کنونی خود، بعد از سرکوب انقلاب اصرار دارد با دقت رد روند ضدانقلابی‌ای که پیموده را پاک کند.

آیا می‌خواهیم ادعا کنیم که ضدانقلاب خمینیستی هیچ پایگاهی در کمیته‌های محلات نداشت؟ هرگز! پایگاه توده‌ای خمینی و خمینیست‌ها غیرقابل انکار است و بخشی از این پایگاه توده‌ای نیز در کمیته‌های محلات حضور داشت اما همه‌ی آن نبود و بیش از این، انسجام کافی را نداشت. این بخش از ادعای آیت گودرزی درست است که در بسیاری از محله‌ها، و نه همه‌ی آنها، کمیته‌های محلات حول مساجد شکل گرفتند اما آن بخشی که تحریف شده این است که خود این امر نشانه‌ی این در نظر گرفته می‌شود که این کمیته‌ها از ابتدا نطفه‌های کمیته‌های انقلاب اسلامی بعدی بودند و به این ترتیب ماهیت ضدانقلابی کمیته‌های انقلاب اسلامی در تقابل با کمیته‌های محلات انکار می‌شود. مساجد یکی از محورهای ممکن برای تشکیل کمیته‌های محلات بودند چون امکان دیگری برای تجمع مردم در محلات وجود نداشت یا کمتر وجود داشت. چنان‌که حتا در جریان قیام ژینا نیز شاهد آن بودیم که در مهاباد و کامیاران نیروهای انقلابی از مناره‌های مسجد شعارهای خودشان را پخش کردند.^۱ ترکیب کمیته‌های محلات دقیقن اهالی محلات بودند که در میان آنان هم نیروهای هوادار خمینی بودند، هم نیروهای هوادار سازمان‌های انقلابی، به شمول سازمان

۱. برای نمونه اینجا، اینجا و اینجا را برای مهاباد و اینجا را برای کامیاران در کانال سرخط ببینید.

مجاهدین خلق ایران، و هم نیروهای بینابینی و بلا تکلیف که به واسطه‌ی انقلاب عاملیت خود را باز یافته بودند. همان نیروهایی که وقتی در ۲۲ بهمن ۵۷ از مریم سطوت می‌شنیدند چریک است، راه را برای او باز می‌کردند و احتمال داشت در خانه‌هایشان عکس خمینی و حنیف‌نژاد و حمید اشرف و چه‌گوآرا را کنار هم به دیوار زده باشند.

تفاوت ضدانقلاب خمینیستی با دیگران این بود که منشا حقیقی قدرت سیاسی در هر انقلابی را تشخیص داد و با انسجام اندکی که در میان نیروهایش داشت، شتابان به سمت انسجام بخشیدن به هواداران پراکنده‌ی خودش حرکت کرد و به این ترتیب نیروهای بینابینی و بلا تکلیف را نیز یا در انسجام خودش ادغام کرد یا، آن‌طور که شرح آن داده شد، از طریق ادغام، حذف و منفعل کرد. درست به همین دلیل بود که پدیده‌ی «تصفیه‌ی کمیته‌ها» در سرتاسر سال ۱۳۵۸ جریان داشت تا ضدانقلاب خمینیستی به نیرویی یک‌دست، وفادار و منسجم مجهز شود. پیش از آغاز تصفیه‌ها، اذهان عمومی با مسائلی نظیر مورد پرویز بادپا برای لزوم و ضرورت تصفیه در کمیته‌ها آماده شده بود. پرویز بادپا، قهرمان سنگین‌وزن آسیا در رشته‌ی بوکس و عضو تیم ملی بوکس ایران بود که با سرنگونی سلطنت و تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی در این کمیته‌ها جذب شده و جزو گروه ضربتی بود که برای دستگیری وابستگان به دربار پهلوی اعزام می‌شد. در همان اسفند ۵۷ فاش شد که بادپا در یکی از این حملات به همسر کسی که برای دستگیری‌اش رفته بود تجاوز کرده و در ضمن در جریان عملیات متعدد بخشی از اموال مصادره‌ای را برای خودش برداشته است. او بازداشت و با تبلیغات بسیار به مرگ محکوم شد. گزارشی در اسناد سفارت آمریکا در تهران به تاریخ ۱۸ اسفند ۵۷ وجود دارد مبنی بر این‌که قرار بوده بادپا «صبح امروز در زندان قصر [...] به اتهام تجاوز به عنف، سرقت و معرفی خود به جای یک مأمور» اعدام شود.^۱ با این وجود بادپا هرچند از کمیته‌ی انقلاب اسلامی «تصفیه» شد اما نه تنها اعدام نشد بلکه او را در

۱. اسناد لانه جاسوسی آمریکا. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام. جلد ۱۰. صفحه‌ی ۱۷۷.

دسته‌های چماقداری‌ای سازماندهی کردند که اتفاقن با پشتیبانی نیروهای مسلح کمیته‌های انقلاب اسلامی به تجمعات و تظاهرات و کتابفروشی‌های نیروهای انقلابی حمله می‌کردند. سیامند زندی به یاد می‌آورد که «او را در میتینگ مجاهدین در ترمینال خزانه دیده‌اند که رهبری چند دسته از اکیپ‌های حزب‌اللهی را که به میتینگ حمله می‌کردند به عهده داشته است.»^۱ برخی دیگر نیز این اطلاعات و حضور بادپا در دسته‌های چماقداری را تأیید کرده‌اند.

این تصفیه‌ها اما هرگز شامل همه‌ی ارادل و اوباش نشد. کسانی چون اسماعیل افتخاری (اسی تیغزن) که باج‌گیر معروف محله‌ی شهر نو و خیابان جمشید بود، سال‌ها در کمیته‌های انقلاب اسلامی باقی ماند و به فرماندهی گروه ضربت کمیته‌ی انقلاب اسلامی منطقه‌ی ۱۲ تهران هم رسید و در سال‌های بعد هم همواره در شمار همکاران نیروهای امنیتی و سرکوب جمهوری اسلامی بوده است. با یک پرس و جوی ساده می‌توان به موارد بی‌شماری نظیر «اسی تیغزن» رسید که در تهران و شهرستان‌ها جذب کمیته‌های انقلاب اسلامی شدند و هرگز هم تصفیه نشدند. اما چه کسانی تصفیه شدند؟

در ۲۷ فروردین ۵۸ محمدرضا مهدوی کنی، سرپرست کمیته‌ی انقلاب اسلامی مرکز، به خبرنگار کیهان اطلاع داد که «حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی و مهندس بازرگان نخست‌وزیر دستور اکید داده‌اند که کمیته‌های انقلاب اسلامی از افراد ساواکی، ناباب و بی‌صلاحیت تصفیه شوند. این دستور به مسئولین ابلاغ شده است و ما با سرعت هرچه بیش‌تر مشغول تصفیه هستیم» شخصی که در سایت انتخاب «یکی دیگر از مسئولین رده‌بالای کمیته‌ها» نامیده شده، در همان روز به خبرنگار کیهان گفت: «پس از تصفیه، فعالیت‌های کمیته‌ها محدود خواهد شد و فقط افراد مورد اعتماد از یک کمیته مرکزی که در محل مجلس منحل شورای ملی مستقر است، دستور خواهند گرفت و مقرر سایر کمیته‌ها تعطیل می‌شود.

۱. سیامند زندی. همان. صفحه‌ی ۱۱۱.

کارت‌های جدیدی برای افراد صادر کرده‌ایم که این کارت‌ها پس از تحقیقات بسیار در مورد افراد صادر شده است. تاکنون عوامل و عناصر ساواکی، ناباب و بی‌صلاحیت شناخته شده‌اند که این افراد ده درصد مجموع کل افراد کمیته‌ها را تشکیل می‌دهند. ما برای انجام این کار گروه‌هایی را به عنوان گروه تحقیق و به‌طور سری به کمیته‌ها اعزام کرده‌ایم.^۱ برخلاف ادعای مهدوی کنی، به دلیل فشارهای دولت موقت نبود که صحبت لزوم تصفیه کمیته‌ها به میان آمد بلکه به دلیل نقشی بود که گفته می‌شد کمیته‌های انقلاب اسلامی در ربودن فرزندان طالقانی دارند و در دورانی بود که طالقانی تهران را در اعتراض به این امر به مقصدی «نامعلوم» ترک کرده بود.^۲ هرچند بعدها معلوم شد آنان که فرزندان طالقانی را ربوده‌اند ربطی به کمیته‌های انقلاب اسلامی نداشته‌اند بلکه در شمار دسته‌های شبه‌نظامی‌ای بودند که چندی بعد در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تجمیع شدند. مجتبی طالقانی به یاد می‌آورد که «محمد غرضی، اصغر صباغیان، علی‌محمد بشارتی، محسن رفیق‌دوست، ناصر آلاپوش، جلال‌الدین فارسی همه به اشکال مختلف در این بازجویی‌ها شرکت داشتند».^۳ با این وجود ضدانقلاب خمینیستی از فضای به وجود آمده و خواست لیبرال‌های دولت موقتی که خواهان انحلال کمیته‌ها بودند، برای آغاز تصفیه در کمیته‌های انقلاب اسلامی و در ضمن تعطیلی کمیته‌های کوچک باقی‌مانده در محلات و ادغام آنان در فرماندهی‌ها از بالا تعیین‌شده‌ی کمیته‌های انقلاب اسلامی بهره برد.

دو روز بعد، در ۲۹ فروردین خمینی برای روشن کردن این که لیبرال‌های دولت موقتی خیال انحلال کمیته‌ها را از سر به در کنند، در دیداری با

۱. ماجرای گروه تحقیق سری در کمیته. سایت انتخاب.

۲. محمود طالقانی در این مدت به همراه فرزند مارکسیست‌شده‌اش مجتبی در خانه‌ی یکی از دوستان در نزدیکی شهسوار (تنکابن امروزی) مخفی شده بود و کسی از محل استقرار او اطلاع نداشت.

۳. شوراها‌ی طالقانی با شوراها‌ی مردمی تفاوت داشتند. گفت‌وگو با مجتبی طالقانی. کتاب تاریخ مفقود شوراها‌ی ۵۷. همان. صفحه‌ی ۱۸۶.

فرماندهان و مسئولان کمیته‌های چهارده‌گانه‌ی انقلاب اسلامی تهران روشن ساخت کمیته‌های انقلاب اسلامی تا اطلاع ثانوی باقی خواهند ماند و تاکیداتی کرد که اتفاقن ماهیت اصلی کمیته‌های انقلاب اسلامی را آشکار می‌کرد. او در این دیدار ضمن مشروعیت‌بخشی به آغاز تصفیه‌ی کمیته‌ها گفت: «باید این کمیته‌ها اصلاح بشود و باقی باشد. تا آن وقتی باقی باشد که دولت قدرت داشته باشد - و علامت قدرت دولت، خلع سلاح مخالفین اسلام است - تا آن وقت اینها باید باشند. آن روزی دولت می‌تواند گله کند از کمیته‌ها که خلع سلاح کرده باشند. اگر اینها [مخالفین را] خلع سلاح کردند، یک روز کمیته‌ها باقی ماندند آن وقت گله کنید. اما تا مادامی که دشمن‌های ما خلع سلاح نشدند، تا مادامی که در نفس تهران - در خود تهران - یک محله را برای خودشان دولت مستقل قرار دادند و شبنامه می‌خوانند و -عرض می‌کنم- عبور و مرور را از آنجا جایز نمی‌دانند، تا مادامی که این طور است، ما پاسدارها را کنار بگذاریم راه را برای آنها باز بکنیم؟! غلط است، یا نفهمی است یا خیانت، یا ندانم‌کاری است یا خیانت. ما تحمل نمی‌کنیم این را. ما پاسدارها را تقویت می‌کنیم، ما کمیته‌ها را تقویت می‌کنیم، تا آن روزی که -این را من پیش‌تر هم گفته‌ام- تا آن روزی که دولت قدرت پیدا بکند و بتواند -عرض می‌کنم که- جریان امور را [کنترل] بکند. و ما علامت قوت دولت را این می‌دانیم که خلع سلاح کند اینها را. آن روزی که اینها را از تمام ایران خلع سلاح کردند که در هیچ جای ایران دیگر کمونیست و -نمی‌دانم [-فدایی] خلق در کار نبود، یا جناح دیگری که مضر به اسلام است در کار نبود و مضر به انقلاب ماست در کار نبود، همه [ایران] می‌روند سراغ کار خودشان.»^۱

خمینی تاکید کرده بود: «تصفیه لازم دارد این کمیته‌ها، نه انحلال. باید باشد و باید تصفیه بشود. باید اشخاص یا هیات‌هایی بروند یکی یکی این کمیته‌ها را ملاحظه کنند و از اشخاص مطلع اعمال اینها را بپرسند

۱. جلد ۷ صحیفه‌ی خمینی. صفحه‌ی ۳۵. قابل دسترسی در اینجا. افزوده‌های داخل [] از ناشران صحیفه است.

و ببینند چه کارهایی کرده‌اند و مسبب این کارها چه اشخاصی هستند، این را پیدا بکنند و آن شخصی که مُفسد است، یا کنار بگذارند و یا اگر مجازات می‌خواهد مجازات بکنند و به جای او یک شخص صالح بگذارند. درد مطلب اینجاست که شما یک فکری برای این جهت باید بکنید که -عرض می‌کنم که- کمیته‌ها را اول اصلاح بکنید و اشخاصی که ضرر دارند، اشخاصی که مفسد هستند، آنها را کنار بگذارید و اشخاص صالح به جای آنها بگذارید»^۱ چند هفته بعد، در ۱۶ اردیبهشت ۵۸ در دستورالعمل داخلی‌ای که مهدوی کنی برای تصفیه‌ی کمیته‌ها صادر کرد مصداق افراد «صالح» و «مفسد» را روشن کرد: «ما موظفیم کمیته‌ها را تصفیه کنیم و اکنون چنین اقداماتی را آغاز کرده‌ایم. باید افرادی در کمیته‌ها همانند که مورد تأیید و شناسایی کامل سرپرست کمیته‌ها قرار گرفته باشند [...] افرادی که از کمیته‌ها اخراج شده یا می‌شوند به گروه‌ها و طیف‌های مختلف سیاسی تعلق دارند. در بین آنها ماموران ساواک، پلیس، ماموران شهربانی و افرادی که فاقد صلاحیت اخلاقی هستند وجود دارند.»^۲ این روند تصفیه و حذف و ادغام ماه‌ها ادامه داشت و همان‌طور که پیش‌تر تاکید کردیم به شکل «کودتایی بطنی» پیش رفت. در مهر ۵۸ مهدوی کنی در گفتگویی با خبرنگار کیهان توضیح می‌دهد: «قسمت زیادی از کمیته‌ها به دلیل عدم صلاحیت منحل شده‌اند. بعضی از کمیته‌ها هم صلاحیت داشتند اما در اثر عدم هماهنگی لازم آنها را در کمیته‌های دیگر ادغام کردیم و آنها را به صورت کمیته واحد درآوردیم. روزهای اول انقلاب نزدیک به هزار و پانصد کمیته در تهران بود که آنها را همان‌طور که اطلاع دارید به ۱۴ کمیته اصلی تقسیم کردیم و کمیته‌های فرعی آنها در حکم پاسگاه‌های کمیته‌های اصلی هستند. متأسفانه در این یکی دو ماه اخیر ما با مشکلاتی برخورد کردیم. چون عده زیادی از افراد صالح را سپاه پاسداران جذب کرد و قسمت کمی مانده‌اند که صلاحیت دارند و بقیه

۱. همان.

۲. مروری بر تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی؛ اولین نهاد برآمده از انقلاب. پایگاه اطلاع‌رسانی و خبری جماران.

افراد ناصالحی هستند و بیشتر شکایات مردم و نارضایی دولت نیز ناشی از وجود چنین افرادی است. برای حل این مشکل یک طرح اساسی را پیاده کرده‌ایم. مشغول شناسایی این افراد هستیم تا به‌طور کلی کمیته‌های آنان را منحل و افرادش را خلع سلاح کنیم که البته این کار با کمک افراد سپاه پاسداران انجام خواهد شد.^۱ به این ترتیب روندی آشکار می‌شود که طی آن از میان خیل عظیم کسانی که به واسطه‌ی انقلاب به ادعای مهدوی کنی در ۱۵۰۰ کمیته می‌خواستند در سرنوشت خودشان مداخله کنند، در نهایت نیروی منسجمی بیرون کشیده شد که به یکی از اجزای مهم سرکوب نیروهای انقلابی، کمیته‌های محلات و خود انقلاب تبدیل گشت.

چنین بود که ضدانقلاب خمینیست انقلاب ۵۷ از درون انقلاب با فرم‌های خود انقلاب علیه انقلاب کودتا و آن را سرکوب کرد. مجموعه‌ی اقدامات آنها در چند ماه منتهی به سرنگونی سلطنت پهلوی و نیز پس از آن، به هیچ‌وجه مبتنی بر تصادف و اتفاق نیست. آنها برای برپایی حاکمیتی حاصل تملیق عقب‌مانده‌ترین قوانین و مدرن‌ترین اشکال بهره‌کشی، برنامه‌ی دقیق و مدونی داشتند که تقریباً تمامی نیروهای دیگر فاقد آن بودند. این برنامه البته به دلیل آشنایی آنان با تاریخ انقلاب‌های جهان و آثار انقلابیون کشورهای دیگر نبود، هرچند ممکن است کسانی از میان آنان چنین آشنایی‌هایی هم داشته بوده باشند. فهم اغلب آنان از مارکسیسم، که تا این اندازه از آن وحشت داشتند و توامان آن را به چشم رقیبی جدی و خطرناک می‌نگریستند، در بهترین حالت چیزی بود شبیه کتاب پیش‌پاافتاده و مضحک «نقدی بر مارکسیسم» مرتضی مطهری، که در طول این متن دانستیم چه نقش محوری و تاثیرگذاری در سازماندهی سازمان خمینی و تسخیر قدرت سیاسی داشته است. تفاوت اصلی و بنیادین آنها با اغلب نیروهای دیگر این بود که افقی ایجابی داشتند که تحت عنوان مبهم «جمهوری اسلامی» صورت‌بندی شد و تمام نیروهای مدافع خودش را حول همین افق مبهم و رازآمیز متحد و سازماندهی کرد. این شاید

۱. روزنامه کیهان، ۵ مهر ۱۳۵۸. به نقل از خبرآنلاین.

مهم‌ترین درسی است که می‌توانیم از ضدانقلاب بهمن ۵۷ بیاموزیم: با انقلاب شوخی نکنیم! اگر انقلاب به معنای تغییر بنیادین وضعیت و نظم نوین چیزهاست، باید برای تغییر بنیادین وضعیت و ابداع نظم نوین چیزها از همین امروز تدارک دید. در پرتو انقلاب ۵۷ می‌دانیم تدارک در لحظه‌ی سرنگونی نظم مسلط تدارک در لحظه‌ای است که دیگر خیلی دیر شده. برای تصاحب فردا باید امکانات تصاحب فردا را فراهم کرد چون فردا در هر صورت صاحبی دارد و ترجمان طبقاتی این مفهوم آن است که یا می‌توانیم از راه‌های خلاقانه و نوینی الغای وضعیت کهن را اعلام و وضعیت نوین را به چنگ بیاوریم یا محتوای رهایی‌بخش انقلاب آینده سرکوب می‌شود و از خاکستر آن شکل نوینی از نظم سرمایه‌دارانه‌ی امور حاکم خواهد شد.

منڊڻ پوڻ
Manjanigh

